

## آیالات متحده، ایران را بمباران خواهد کرد؟



برگرفته از سایت: روشنگری بقیه در صفحه 7

### \* دیدگاه \*

#### زندانی کوچک در میان زندانی بزرگ

اگر داکا یهودی بود و عرب ها را بقتل رسانده بود، در این صورت مدتها بود که آزاد میشد. همچنین اگر وی یهودی بود که یهودی را بقتل می رساند باز هم مدت ها بود که آزاد شده بود و.....

Gideon Levy برگردان ناهید جعفرپور بقیه در صفحه 10

### \* دیدگاه \*

#### مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم

مصاحبه صادق افروز با تراب ثالث (بخش اول) بقیه در صفحه 11

## تناقض دو استراتژی (بخش دوم)

پریسا نصرآبادی

دموکراسی خواهان چه کسانی هستند؟

و چگونه تلاش می کنند که رفرمیسم را در جنبش کارگری تثبیت کنند؟! بدون شک رفرم به مفهوم بهبود وضعیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و شرایط کار و زیست کارگران و عموم افراد جامعه، ادا از جانب فعالین و مبارزین چپ امری منموم تلقی نمی شود و برای ارتقاء سطح مبارزات طبقه کارگر امری ضروری تلقی می گردد.

اما نکته حائز اهمیت این است که دریا بیم در چارچوب تفکر و عمل مارکسیستی از چه منظری به رفرم نگریسته می شود و تا چه میزان می توان بدان اکتفا کرد؟ بقیه در صفحه 14

## درباره قرار گرفتن احتمالی سپاه پاسداران

### در لیست تروریستی

تقی روزبه بقیه در صفحه 16

## نقد و بررسی سه جانبه گرایی در میان بخشی از فعالین کارگری

بر گرفته از میزگردی رادیوی برابری باخاتم مریم محسنی و آقای بهروز خباز از ایران و آقای محمد رضا شالگونی از اروپا بعمل آمده است:

برگرفته از سایت: رادیو برابری بقیه در صفحه 2

## دغدغه های ابراهیم یزدی

### در مورد جنبش دانشجویی

اکنون مدتهاست که تلاش عمده نیروهای چپ و رادیکال باهرگرایشی، در چهارچوب جنبش فراگیر دانشجویی صرف متمایز کردن صفوف خویش باگرایشات دیگر می گردد. و از قضا آن چه که خواب حضرات لیبرال از قماش یزدی را آشفته کرده همین روند روبه تضجی است که در سطح جنبش دانشجویی جریان دارد.

تقی روزبه بقیه در صفحه 5

## رهائی انسان

### در گرو عروج سوسیالیسم است نه ظهور امام زمان!

ظهور یک ناجی، فقط به پیروان شیعه 12 امامی بر نمیگردد، شاخه های مهم مسیحیت نیز به بازگشت مسیح در یک روز موعود باور دارند و..... ما سوسیالیستها، برای پایان دادن به انبوه رنج و آلام مردم، برای رهایی انسان از بربریت جهان سرمایه داری و بهره کشی طبقاتی، پاسخ دیگری و فکر کنیم بهتر و واقعی تری داریم. آرش کمانگر بقیه در صفحه 6

## لایحه حمایت از " خانواده "

### دهن کجی به زنان!

لاله حسین پور بقیه در صفحه 9

### \* دیدگاه \*

## چپ انقلابی

### و سقراط های\* جنبش کارگری

تاریخ معاصر مبارزه طبقاتی در ایران نیز نشان می دهد که پیشروان طبقه کارگر بدون دستیابی به این علم « سوسیالیسم علمی »، نمی توانند حتا به اهداف اولیه ی اقتصادی خود دست یابند.

بینا داراب زند بقیه در صفحه 8

## نقد و بررسی سه جانبه گرانی در میان بخشی از فعالین کارگری

آنچه در زیر می خوانید بر گرفته از میزگردی رادیوییست که در یک گفتگو جداگانه توسط رادیو برابری باخاتم مریم محسنی و آقای بهروز خباز از ایران و آقای محمد رضا شالگونی از اروپا بعمل آمده است :

**پیرایری:** یا تشکر از خاتم مریم محسنی، آقای بهروز خباز و آقای محمد رضاشالگونی که دعوت ما را برای این میزگرد رادیویی پذیرفتند . بحثی را می خواهیم با شما دوستان عزیز پیش ببریم ، بحثی است که بین فعالین جنبش کارگری مطرح است ، سه جانبه گرانی و چگونگی پیشبرد امر مبارزه طبقاتی در تقابل باکارفرمایان و سرمایه داران و حکام است . نخست از خانم مریم محسنی شروع می کنم و از ایشان می خواهم که در صورت امکان توضیح دهند که سه جانبه گرانی ناظر به چه مسائلی در ایران است و نقد و بررسی شان چیست ؟

**محسنی:** من هم خدمت شما و شنوندگان رادیو سلام عرض می کنم . الان مدتست بحث سه جانبه گرانی در بین بخشی از فعالین جنبش کارگری مطرح شده و در این رابطه نظرات موافق و مخالفی هم ابراز شده . در اساس سه جانبه گرانی ناظر بیک طرح سرمایه دارانه است . یعنی شروع ، قدمت و تاریخچه اش با این هدف بوده که بنوعی جلوی رادیکالیزم جنبش کارگری را بگیرد . البته خوب این نشان دهنده ضعف طبقه کارگر کشورهای مختلف یاصلاً جنبش کارگری نبوده یعنی در واقع برای اینکه جلوی پیشروی جنبش کارگری گرفته شود ، چنین طرح هایی بوجود آمده که بمثابة سوپاپ اطمینانی عمل کند .

اما در عین حال و بنوعی بمثابة مکانیسمی که عمل کرده که کارگران یا جنبش کارگری امکان چانه زنی بر سر دستمزدها را پیدا کرده اند . شاهدیم که در کشورهای غربی با این چانه زنی ها، گاهی اوقات چهار پنج درصد یا هفت هشت درصد به حقوق کارگران اضافه می شود . اما من فکر می کنم که سه جانبه گرانی در ایران بطور کلی محلی از اعراب ندارد . اولاً که هشتاد درصد از اقتصاد ما دست بخش دولتی است و دولت خودش یک کارفرمای بزرگ است . در ثانی نمایندگان واقعی طبقه کارگر اینجا غایب اند . یعنی هر سال می بینیم که " خانه کارگر" بعنوان نماینده کارگران در اسفند ماه و در شورای عالی دستمزد ، با نماینده دولت و نماینده کارفرما وارد مذاکره می شود . در نتیجه و اولاً هیچ اضافه دستمزدی را یا توجه به تورم شدیدی که وجود دارد ، شاهد نیستیم و از طرف دیگر ایشان اصلاً نماینده طبقه کارگر ایران نیستند . تا الان هم مکانیسمی طراحی نشده یا مکانیسمی وجود ندارد که بطور عملی امکان این را که نمایندگان واقعی طبقه کارگر وارد مذاکره شوند فراهم شود . بنابراین من فکر می کنم که اصلاحات سه جانبه گرانی در میان فعالین کارگری ، بیشتر یک توهم در میان کارگران بوجود می آورد تا اینکه نتیجه ای ببار بیاورد .

**پیرایری:** آقای بهروز خباز شما بعنوان یکی از فعالین کارگری ، در شرایطی که وجود اتحادیه و سندیکا در ایران انکار می شود، فکر می کنید چه چگونگی می شود بحث سه جانبه گرانی را که مدافعیانی هم دارد پیش برد؟ البته لازم به یاد آوری است که تلاش کردیم در این میزگرد رادیویی آقای علی اکبر خباز راهم در طرف مقابل این بحث داشته باشیم که متأسفانه ارتباط ما به ایشان برقرار نشد . **خباز:** من به مخاطبین گرامی شما و هم چنین حاضرین در جلسه و نیز دست اندرکاران بسیار صمیمی رادیوپررابری سلام می کنم . همانطور که در صحبت های خانم محسنی بود، «سه جانبه گرانی» بطور واقعی محلی از اعراب ندارد . یعنی اساساً هیچ سنگینی با واقعیت های عینی مطالبات کارگران به جهت حقوقی در هیات های حل اختلاف که امروز شاهدش هستیم ، ندارد . ما کارگری را نمی بینیم که از آن هیات حل اختلاف- از آن اداره کار- رضی بیرون آمده باشد و بگوید که از قضایوتی که در ارتباط با اختلاف من و کارفرما شده راضی هستم . در این ارتباط محمودصالحی که الان در زندان است، نماینده کارگران در هیات های حل اختلاف تا قبل از دستگیری اش بود و در این زمینه گفته های بسیار شنیدنی ای داشت .

می خواهم باتاکید به صحبت های خانم محسنی ، تاکیدمدم کنم که بحث سه جانبه گرانی طرحی ضد کارگری است . می می خواهم در این رابطه بحث دیگری راهم داشته باشم ؛ این را برای آن دوستانی عرض می کنم که امروز بعنوان نمایندگان واقعی کارگران و بعنوان فعالین کارگری، اینجا و آنجا از سه جانبه گرانی نفاق می کنند . می خواهم بگویم که رفقا حتی اگر شما بعنوان نماینده کارگران ، نماینده تشکل خودتان در آن جمع سه جانبه گرانی حضور داشته باشید ، باز هم منافع کارگران در آنجا لحاظ نخواهد شد . بهیچ وجه چنین امکانی وجود ندارد . من به لحاظ جهانی وارد این مقوله نمی شوم . توی خود ایران و همانطور که خانم محسنی فرمودند، دولت در اینجا خود یک کارفرمای بزرگ است . در کنار دولت اتاق بازرگانی را داریم ؛ بخش خصوصی را هم داریم که مصونیت کامل دارد و دولت حمایت اش می کند . من در ارتباط با سه جانبه گرانی ، بحث تشکل های کارگری را یکی مطالبات مهم برای آینده جنبش کارگری و طرح بحث مساله دو جانبه گرانی می دانم . این دو جانبه گرانی بطور بدیهی و صد البته مستلزم این است که ما تناسب قوا را بطور ببینیم . و این جدا از تناسب شرایطی که تا آن موقعیت می تواند لحاظ شود، نیست .

**پیرایری:** آقای محمد رضا شالگونی، از شما ممنون خواهیم شد که تاریخچه ای از زمینه بحث ما را بگویند. آیا سه جانبه گرانی در دیگر کشورها اصلاً نتایجی داشته و اگر موفقیتی در دوره هایی از تاریخ داشته ، آیا می تواند در شرایطی فعلی ایران مصداقی برای پیش برد امر مبارزه طبقاتی باشد یا خیر؟

**شالگونی:** من هم به شما و شنوندگان رادیو و هم چنین دوستان عزیز خانم مریم محسنی و آقای بهروز خباز سلام عرض می کنم . موضع هر دو نفر را که موضع درستی است تأیید می کنم . واقعیت اینست که سه جانبه گرانی نه تنها ربطی به کارگران، تشکل مستقل کارگری، اتحادیه مستقل کارگری یا هر عنوان دیگری ، ندارد بلکه علی العموم در مابینت با آن قرار دارد . خانم محسنی مطرح کردند که

در ایران دولت کارفرمای اصلی است که در واقع هم چنین هم هست ، اما در کشورهایی که حتی چنین نیستند ، در واقع سه جانبه گرانی و مسئله ایست برای مهار کردن اتحادیه های کارگری یا تشکل های مستقل کارگری. حتی در دموکراسی های لیبرالی چنین است . توجه داشته باشیم که منشاء سه جانبه گرانی که معمولاً در ادبیات کارگری غرب به آن "کورپوراتیسم" می گویند ، اساساً در ایتالیا ی فاشیسم متولد شد . یعنی ابتکار " موسولینی" بود که سعی کرد مراکز ، اتاق های مذاکره میان کارفرمایان ، دولت و کارگران داشته باشد . این را تحت عنوان دموکراسی می گفتند واینکه یک نوعی همه را در برابری شرکت می دهیم . و حتی فیلسوف معروف نظام فاشیستی ، " جوانی چنتیله" می گفت که این اساساً دموکراسی فاشیستی است .

بعد از جنگ که فاشیسم ایتالیا متلاشی شد ، در پرتغالی که شبه فاشیستی بود " سالازار" همین سیستم سه جانبه گرانی را تحت عناوین دیگری داشت ، یا در آمریکای لاتین بعد از جنگ " خوان

پرون" سعی کرد که اتحادیه های کارگری ایجاد کند و هر جا که اتحادیه وجود نداشت واقعاً سعی کرد که بوجود بیاورد ، و حتی شنیده اید که " اوپرون" حامی اتحادیه های کارگری بود ، منتهی به شرطی که اتحادیه ها تحت کنترل دولت باشند . یعنی در یک مرکز مذاکره بنشینند و تحت کنترل دولت " خوان پرون" باشند . می خواهم بگویم که منشاء آن اساساً منشاء استبداد است و منشاء ای بر ضربه زدن به تشکل مستقل کارگری است . بعد از جنگ جهانی دوم و شکست فاشیسم و مبارزات کارگری در اروپای غربی و آمریکا ، وقتی متوجه شدند که جنبش های کارگری و اتحادیه های کارگری را نمی شود نادیده گرفت ، مثلاً در آمریکا سالهای طولانی قوانین ضد انحصار اساساً وظیفه شان بود که اتحادیه های کارگری را بزنند، اینرا بقول " هارل بریتز" وسیله ای کردند برای دام کردن کارگران بعد از فاشیسم ، یک نوع سه جانبه گرانی را که همین الان حتی سازمان بین المللی کار، همین کنفدراسیون بین المللی ، بیک نحوی آنرا تجویز می کنند، در واقع سازشی است برای اینکه کارگران را مهار کنند یا بقول " بریتز" رام کردن کارگران . از دهه هفتاد که توازن قوا به ضرر جنبش های کارگری بهم خورد، سه جانبه گرانی دامنه وسیعی پیدا کرده و همه جا گسترده شده و دولت ها سعی می کنند اینرا تحت عناوین دیگری توجیه کنند و حتی در اقتصاد " کزی" هم برای آن توجیهاتی می تراشند.

بهرحال واقعیت اینست که در مجموع یک سازش طبقاتی است و همیشه برای رام کردن کارگران است و همیشه برای تحت کنترل قرار دادن قدرت اتحادیه های کارگریست . وای به روزی که از دموکراسی ، آزادیهای سیاسی خبری نباشد ، تشکل آزاد وجود نداشته باشد، اتحادیه مستقل کارگری وجود نداشته باشد و اینها بی معنی باشد، که در کشورها اینطور است و فعالین کارگری راحت عناوین مختلف می گیرند و به زندانها و شکنجه گاهای می برند - در چنین شرایطی اصلاً باید از سه جانبه گرانی با هر توجیهی که باشد اجتناب کرد . معنای اش این نیست که اینجا و آنجا نباید مذاکره کرد. مسلم است که مبارزه بدون مذاکره نمی شود ، منتهی اگر تشکل مستقل کارگری می خواهیم - که می خواهیم - باید حتماً جنبش اش را بگیریم که بطرف سه جانبه گرانی نغلطد . بطرف جریانهای نغلظند که زیر یک سقف می کشاند و آنجا مهار می کنند . همانطور که دوست عزیز آقای بهروز خباز فرمودند، در مواقع وسیله ای می شود برای اینکه نماینده تشکل های مستقل و واقعاً صادق ، آنجا می روند معلوم نیست که نماینده کسانی باشند که آنان آنها را فرستاده اند ، چون آنجا قدرت دولتی عمل می کند و مخصوصاً وقتی آزادی هم نباشد خوب معلوم است که آن نماینده به چه روزی می افتد . بنابراین من فکر می کنم که در شرایط ایران علی الخصوص خطرناک است .

**پیرایری:** خانم مریم محسنی! بحث سه جانبه گرانی امروزه با بحث سندیکالیسم در ایران گره خورده ، چنانکه بخشی از مدافعیان سندیکا آن دفاع می کنند و باعث حمله دیگران به اتحادیه و سندیکا شده است . آیا شما قربانی بین این دو موضع می بینید ؟ و اصولاً این برخورد را چگونه ارزیابی می کنید ؟

**محسنی:** ابتدا بگویم که من طرفدار سندیکا و یا آزادی اتحادیه و سندیکا هستم ولی سندیکالیست نیستم ، چون فکر می کنم راه به جانی نمی برد . بنظر من اتفاقاً این قربانیت کاملاً وجود دارد . سندیکالیست یعنی همین، که از مطالبات صرفاً اقتصادی و حالا بخصوص در ایران در حدی ناچیز فراتر نرود . من فکر در عین حال امروز قدرت جنبش کارگری صرفاً از توانی این جنبش برای بر آوردن کردن نیازهای فوری کارگران ، یعنی تلاش برای اصلاحات عملی ، سرچشمه نمی گیرد . من فکر می کنم جنبش کارگری امروز باید با تلاش ، خلاقیت و ابتکار در ترکیب راهبردهای بنفع این جنبش ، قدرتمند شود . من فکر می کنم در این شرایط لازم است روی دو نکته تأکید کنیم ؛ یکی آن دسته از رویکردهانیست که صرفاً به بهانه بدست آوردن خواست های فوری و بلاواسطه اقتصادی، از تن زدن به رادیکالیزم و مرزبندی با سرمایه داری اجتناب می کنند . دوم آن دسته که به بهانه مبارزه با سرمایه داری، از خواسته های بلاواسطه کارگران و سازماندهی آنها سر باز می زنند . هر دو اینها به نظر من یک نوع انحراف توی جنبش است . بنابراین بنظر من بین سندیکالیسم و سه جانبه گرانی قربانیت هست و در واقع دومی طرحی است برای اینکه سندیکالیسم جای خودش را باز کند .

**پیرایری:** آقای بهروز خباز از نظر شما در این رابطه چیست ؟ و اصولاً چه تلاش هایی برای همبستگی کارگری در ایران صورت می گیرد که هم بشود فضای ناسالمی را که در این رابطه وجود دارد، از بین برد و هم از اشتباهاتی که می تواند زمینه ای باشد برای به انحراف کشیدن جنبش مانع شد؟

**خباز:** به نظر من هم اندیشی و اتحاد و همبستگی فعالین جنبش کارگری ، خیلی می تواند باین مساله کمک کند . واقعیت اینست که گرایش که در صحبت های خانم محسنی بود، وجود دارد و من آن را خط بالقوه ای برای جنبش کارگری می بینم . بهر حال اینها می توانند تحرکاتی در آینده ای نه چندان دور داشته باشند و تأثیری هم بگذارند . اما آن چیزی که مهم است اینست که واقعیت وجودی

جنبش کارگری یک واقعیت رادیکالی است. یعنی در مبارزات توده های کارگر و در رابطه با مطالبات اقتصادی و صنفی شان، الان این رادیکالیسم را در تغییر

### نقد و بررسی سه جاتیه گرانی

ماهیت این مبارزات، ما داریم می بینیم. منتهی مراتب آن چیزی که امروز جایش خالی است - از اصل هم اندیشی که باید بدنبالش باشیم - اینست که یک اتحاد وسیع و یک همبستگی واقعی را باید در آینده شاهد باشیم شورای همکاری تشکل ها و فعالین کارگری با اعلام موجودیت اش و فراخوان موقتی که دوستان اتحاد کمیته های کارگری در این رابطه دادند، الان نشانه آنست که داریم باین سمت پیش می رویم. امیدوارم در آینده ای نه چندان دور شاهد تحركات بهتری باشیم. بنظر من کمیته های موجود در درون این شورا، فعالین مستقل کارگری و؟؟ دوستان سندیکایی هم در اینجا و آنجا برای یک سندیکای مستقل تلاش می کنند، باید تلاش کنند که باین سمت برویم. من از اینها بعنوان یک فعال کارگری دعوت می کنم که بنشینیم و راجع باین مقوله با هم بحث داشته باشیم. ما تا این هم اندیشی را نداشته باشیم، ما تا این همبستگی را نداشته باشیم، نمی توانیم از این موانع عبور کنیم. آنچه که مسلم است شناختن این گرایش بعنوان یک انحراف مشخصی است که خط بالقوی برای جنبش کارگری محسوب می شود، و انکتش مناسب و مسنولانه ای در رابطه با آن من این مسنولانه را زیرش خط می کشم برای آن دوستان سندیکایی که در این رابطه نظرانی دارند. خوب شنیده ایم که یک سری از دوستان سندیکایی از مقوله سه جاتیه نگری دفاع کرده اند و اتفاقاً هم شنیده ایم که در درون همان سندیکای شرکت واحد، مباحثی در ارتباط با نفی این مقوله وجود داشته است. این چیزی نیست که علی العموم یک نتیجه قطعی بگیریم و بگوئیم که پس سندیکای شرکت واحد یعنی این! امروزه موجودیت سندیکای شرکت واحد بنفع جنبش کارگریست. امروزه ارتقاء این سندیکا واقعاً ارتقاء جنبش کارگری است. ما مرزبندی مان را باید و باید داشته باشیم. کسانیکه ارتقاء رادیکالیسم در جنبش کارگری می کنند باید این مرزبندی را به سه جاتیه گرانی داشته باشند. اساساً تشکل مستقل کارگری هیچ سنجختی با مقوله سه جاتیه گرانی ندارد، اما دو جاتیه گرانی در درون آن تشکل نهفته است. ما نمی توانیم در آینده تشکلی را مستقل بنامیم که در آنجا همزمان دفاع از سه جاتیه گرانی بعنوان یک تز نسبی مطرح شود. ما نمی توانیم شاهد این باشیم و بنظر من باید مرز بندیهایمان را داشته باشیم، اما آن چیزی را که من اسمش را برخورد غیر مسنولانه می گذارم و برخورد تخریبی می گذارم، با آن موافق نیستم. ما با دوستان سندیکایی مان در اینجا و آنجا می توانیم بحث داشته باشیم و می توانیم در آینده به این مباحث دامن بزنیم، می توانیم ریفیقانه کنار هم بنشینیم و مباحثی را مطرح کنیم، اما پذیرش این هم اندیشی ها بمعنای پذیرش سندیکالیسم از سوی من، خاتم محسنتی و دیگر فعالین جنبش کارگری نیست. سندیکالیسم بدلیل ایسمی که پشت سر دارد، ابتدا و انتها را سندیکا و لاغیر می داند و بنابراین یک سازش طبقاتی را پیش می برد.

**پرایری:** آقای محمد رضا شالگوئی، صحبت های دوستان را شنیدید، نظر خودتان چیست؟ و هم

نیز در شرایطی که رژیم منافع هر گونه تشکل بایی طبقه کارگر در این هست، آیا تلاشی که بخشی از طبقه کارگر ایران برای ایجاد سندیکا می کنند، می تواند مثبت و مؤثر باشد و چقدر؟ و اصولاً تمرکز روی انتقاد از سندیکا لیست ها را چگونه ارزیابی می کنید؟

**شالگوئی:** بنظر من سندیکا با بفارسی بگوئیم اتحادیه، یکی از لوازم تشکل طبقه کارگر است. نمی خواهم بگویم که همیشه و همه جا فقط اتحادیه تشکل اقتصادی کارگران را بیان می کند ولی پایه ایست و عمومی ترین شکل تشکل اقتصادی کارگریست. بنابراین خیلی حیاتی است و آن دوستان و رفقای که به اتحادیه - به سندیکا - و به تشکل های اقتصادی کارگری تحت عنوان اینکه ما حرکت رادیکال تری می خواهیم، حمله می کنند، در واقع اشتباه بزرگی می کنند، پایه و امکانات جنبش را می زنند. این اشتباه محض است و نباید با آنها هم صدا شد و باید تلاش کرد در گفتگو های سالم و مسنولانه - همانطور که آقای خیزاز مطرح کردند - بحث ها روشن تر شود و حل و فصل شود. ولی مساله اینست که از یک طرف بایستی ظرفیت اتحادیه - سندیکا - را بدانیم که چقدر است. همانطور که خانم محسنتی مطرح کردند، اتحادیه ها در حد خاصی می توانند کاری را پیش ببرند، از حد معینی که فراتر روند و ناگزیر هستند که در سطح بزرگ و سراسری و ما کرد مبارزه کنید، فقط از اتحادیه ها و حتی اتحادیه های سراسری که مرکز واحد هم دارند، کاری ساخته نیست و باید فراتر رفت. یک سلسله مسائل سیاسی بسیار رادیکال پیش می آید که بدون حل و فصل آنها، حال و روز کارگران نمی تواند بهبود پیدا کند تا چه رسد که اصلاً از سیستم برنگی سرمایه آزاد شوند! آن بحث دیگر نیست ولی حتی برای رفرم ها شما احتیاج دارید که از سطح اتحادیه ها فراتر روید.

اما هیچیک از اینها دلیل نمی شود که ما تحت عنوان رادیکالیسم به آنچه که تشکل های کارگریست و همین الان پا می گیرند و در همه جای دنیا عمومی ترین شکل تشکل اقتصادی کارگریست، حمله کنیم و از میدان خارج کنیم و عملاً تحت عناوین پر مترطراق انقلابی آن تشکل واقعی کارگری را نادیده بگیریم.

اما مساله دیگری که دوستان هم مطرح کردند اینست که اصلاً سه جاتیه گرانی را با اتحادیه کارگری جفت کردن و گره زدن اشتباه محض است. من فکر می کنم که آن دوستان و رفقای هم که اینکار را می کنند و مثلاً در سندیکای شرکت واحد، خوب اشتباه می کنند. ولی این بدان معنی نیست که آنها فعالان کارگری نیستند و ما نباید از آنها حمایت کنیم. همانطور که آقای خیزاز مطرح کردند، نه تنها وجود سندیکای شرکت واحد بنفع جنبش کارگریست، بلکه در لحظه حاضر دستاورد بزرگ جنبش کارگری ماست. باید یاد بگیریم که صرفاً با اختلافات فکری و خط منشی ای، تشکل های واقعی را نادیده نگیریم و این بسیار بسیار مهم است و آنهم در کشوری به اندازه کویرهایش و در تاریخش در مورد تشکل های توده ای و مخصوصاً برای طبقات پائین عقیم بوده است. " گناه بزرگی

است که آدم بخواهد تشکل های موجود کارگری را که با خون دل فعالین کارگری و توده های مبارز کارگر بوجود آمده، نادیده بگیرد.

چیزی که بنظر من بسیار بسیار حیاتی است آنست که اتحادیه دستاوردی است که از طریق مبارزات اقتصادی خودش می تواند کارگران را جمع بکند و به جریان مبارزه علیه بیداد و ظلم و استثمار خشنی که در سرمایه داری وجود دارد و درکشورهای مثل کشور ما مشکل خشن تری بخودش می گیرد، بکشاند. منتهی بایستی توجه داشته باشیم که اساساً قدرت هر تشکل کارگری حول اتحادیه باشد خواه حتی روزی شوراها کارگری انقلابی بوجود بیاید، بستگی دارد به نیروی که دارند، مثلاً اگر از اتحادیه قدرتش را که نهایتاً خودش را در اعصاب نشان می دهد، بگیرد چیزی از اتحادیه نمی ماند. سه جاتیه گرانی اینرا اخته می کند و همه چیزش را می گیرد و هر چیزی را که در کنترل دولت نباشد، بر نمی تابد و در واقع همان آتش و تاسی می شود که الان جمهوری اسلامی دارد و نهایتاً در کنار هر تشکل کارگری یک نماینده هم از طرف دولت آنجا بیاید و نظارت کند و حتی نماینده ولایت فقیه هم حضور داشته باشد که بگوید حق و ناحق چیست! با چنین چیزهایی تشکل مستقل کارگری امکان ندارد. درکشوری که شرکت ها و واحدهای کوچک هستند، تشکل کارگران آنها هم مهم است. اتحادیه ها را باید طوری سازمان داد که کارگرانی که کار قرار دادی و در واقع کار سپاه می کنند، به تشکل کشیده شوند. یعنی نه فقط کارگران جا افتاده و برنشته در شرکت ها و بخش ها جا افتاده اقتصاد، بلکه در جاهایی که مظلوم و شکننده هستند، همه بتوانند تشکل شوند. راه های تشکل های جنبشی خیلی حیاتی است. بنابراین از فرمول های خیلی کلیشه ای باید اجتناب کرد، توازن قوا را باید در نظر گرفت و اینرا بایستی صد توجه قرار داد که اساساً قدرت کارگر در تشکل، اتحاد و زورش است که پیش می برد؛ مگر نه کسی چیزی بکارگر نمی دهد! در هیچ جای دنیا! تا چه رسد به برویتی که در آنجا از آزادی خبری نیست و اتحادیه کارگری و فعال باید درزندان باشد.

**پرایری:** خانم محسنتی با شما بعنوان یکی از فعالین کارگر و بعنوان یک زن فکر می کنید که بخش اعظم زنان را که در کار خانگی سهم بسزایی دارند، چگونه می شود سازماندهی کرد؟ و هم چنین اصولاً فکر می کنید که در شرایط فعلی چه شکلی از مبارزه می تواند به همبستگی و تجمع کارگران کمک کند تا بتوانند اراده خودشان را برای تامین خواسته هایشان اعمال کنند؟

**محسنتی:** قسمت اول سنوال شما را اینطور جواب می دهم که فکر می کنم الان امکاناتی وجود دارد که در محلات کارگری زمانی را که توی خانه کار می کنند و کارشان هم اصلاً بحساب نمی آید، بیک شکلی متشکل کرد. در چند سال اخیر امکانات مدیدی باز شده که نمی شود آنها نادیده گرفت و این کار کاملاً امکان پذیر است. ولی قسمت دوم سوال: من فکر می کنم که در شرایط حاضر فقط یک تشکیلات سراسری می تواند پاسخگوی نیاز کارگران باشد.

**پرایری:** اگر در تداوم این سنوال بخواهم از آقای خیزاز بپرسم: فکر می کنید که الان تشکل سراسری را چگونه می توان بوجود آورد؟ ما الان شاهد هستیم که جنبش های کارگری، زنان و جوانان در ایران وجود دارد ولی متأسفانه از پراکندگی مزمی رنج می برند. شما فکر می کنید همبستگی را چگونه می شود بوجود آورد و بخصوص در بین فعالین کارگری و بخش های مختلف طبقه کارگر؟ **خیزاز:** با توجه به ضیق وقت نمی شود مبسوط باین مساله پرداخت. آنچه که مسلم است ما باید به موانع تشکل بایی اشاره کوتاهی داشته باشیم. در مورد این موانع دو تا پارامتر مهم را نمی توانیم از نظر دور بداریم: یکی شرایط پلیسی و فضای اختفای است که وجود دارد و بیش از پیش بسوی بسته شدن پیش می رود. ما شاهد این هستیم که کوچکترین روزنه ای را برای فعالیت کارگری با فضای امنیتی روبرو می کند و برخورد قضائی با آن صورت می گیرد. فعال صادق این جنبش را توی اداره کار نماینده کارگران در هیات حل اختلاف بود و دولت او را به رسمیت شناخته بود، الان در زندان است. محمود و منصور اسائلو الان در زندانند. حتی در رابطه با جنبش های دیگر هم - دانشجویی و زنان - فضا روز به روز دارد شرایط بدتری را پیدا می کند. دومین پارامتر مربوط می شود به موانعی که خود فعالین کارگری دارند. فعالین کارگری اساساً در ک واحدی از تشکل کارگری ندارند. یعنی اساساً در نزد هر فعال کارگری پروسه شکل گیری تشکل کارگری را، بیک معنایی مشاهده می کنید. بنابراین امروز و فردا ضرورت دارد که ما بیک درک واحد برسیم. جنبش کارگری در سطح فعالین، دارد از اغتشاش فکری رنج می برد.

جنبش مستقل کارگری، بنظر من رویکرد مثبتی را دارد، البته کند پیش می رود ولی نطفه هایش از چند سال پیش بسته شده و همه اینها نشانه های مثبتی است اما نمی توانیم در نظر نگیریم که اگر هم اندیشی ها بین فعالین کارگری صورت نگیرد، نمی توانیم شاهد یک تشکل فعال باشیم. اصلاً تشکل کارگری یک پدیده خلق الساعه نیست و باید زمینه و بسترش ایجاد شود. من شما را به انتقادهایی که این کمیته های کارگری پس چه شد؟ باید گفت که مگر باین راحتی است؟ می باید فرهنگ تشکل پذیری را در کارگران بوجود بیاوریم. اینها هم لازمه اش اینست که بتوانیم کار آگاه کردند، کلان، سازمان یافته و سراسری انجام دهیم. هیچکدام از اینها نشده و ما هنوز این تکالیف را روی زمین داریم. در کنار این شکاف عمیق بین توده های کارگر را که خودجوش مبارزاتشان را پیش می برند بافعالین کارگری داریم که مساله بسیار فزاینده است. باید مکانیسم ها و راه کارهایی برای پر کردن این شکاف اراده شود. ما باید با طبقه کارگر ارتباط تنگاتنگ داشته باشیم. من بعضاً می شنوم که دوستان می گویند که تشکل های موجود، تشکل های توده ای کارگران است! ابد! چنین چیزی نیست! ما تشکل توده ای کارگران، بجای سندیکای شرکت واحد، نداریم. اتهام که چند صباحی توانست هیچ فعالیت منسجمی انجام دهد و همچنان زیر رگبار ضربات قرار دارد. ماتشکل توده ای کارگری نداریم و همه و همه تشکل فعالین کارگری است. بنابراین آنچه که مسلم است، من باید اضافه کنم که در کنار اینها، می باید مضمون، جهت گیری و ساختار یک تشکل توده ای را در دستور کارمان قرار دهیم. ما نمی توانیم این مباحث را نادیده بگیریم که بسیار بسیار مهم اند و من

حتی می توانم بگویم که تاثیر بسزایی در شکستن فضایی که عرض کردم ، می تواند داشته باشد .

### نقد و بررسی سه جاتیبه گرانی

ما باید باجنبش های اجتماعی دیگر ارتباط داشته باشیم . ما باید متحدین مان را درکنار خود داشته باشیم . باید با معلم ها و فعالین زنان ارتباط داشته باشیم و برنامه های مشترکی را در انتالف مان

سازمان بدهیم . بنظر من مواردی را که در این فرصت کوتاه توانستم عرض کنم، مواردیست که باید روی آنها کار منسجم ، کلان و سراسری صورت بگیرد . ما متأسفانه الان شاهد هستیم - خاتم محسنی خودشان شاهدند - که بسیاری از فعالین ما از محفلیسم گسست نکرده اند و همچنان در بند ارتباطات محفلی فرار دارند . ما نیاز بیک تشکیلات سراسری داریم . حداقل برای رسیدن به آن تشکل توده ای کارگران، امروز فعالین کارگری می و حاضرند و ما می توانیم در ارتباط با تشکل سراسری فعالین کارگری با همدیگر بحث داشته باشیم . ولی متأسفانه اینها از طرف برخی از دوستان جدی گرفته نمی شود.

پیرای: آقای محمد رضا شالگونی، شما صحبت های دوستان را شنیدید و مشکلاتی که پیش راه فعالین کارگری و جنبش طبقه کارگر وجود دارد، فکر می کنید که با این مشکلات چگونه باید برخورد کرد؟ و نکته ای هم که تا مطرح کردید که شک جنبشی مبارزه می تواند راه گشا باشد و بخش هایی از طبقه کارگر را که امروزه از پراکندگی رنج می برند، بدور هم جمع کند! واقعاً فکر می کنید که با تجربیاتی که در دیگر کشورهای جهان هم وجود دارد ، آیا این پدیده ، پدیده ای منحصر بفرد در ایران است ، یا نه و در دیگر کشورهای جهان هم بوده ولی فعالین کارگری توانسته اند راه باز کنند و طبقه کارگر را بعنوان یک طبقه اجتماعی به ظهور برسانند؟ شما در این رابطه چه نظری دارید ؟

شالگونی: من قبل از اینکه نظر خود را بگویم ، می خواهم به دو نکته ای که آقای بهروز خیاب مطرح کردند اشاره و تائید بکنم . یکی اینکه همین الان همین حدی از پیشرفت که در جنبش کارگری بوجود آمده و فعالین کارگری از جریانهای مختلف و با تفکرات مختلف و از شاخه های مختلف اقتصادی ، بهم نزدیک شده اند و همکاریهایی کرده اند ، خود یک دستاورد بزرگ و حتی می خواهم یک قدم جلو بروم و بگویم که یک دستاورد تاریخی است . این مساله ایست که حتماً باید به آن رسید و محکم از آن دفاع کرد . این ماجرای بسیار مهم و امید بخشی است . نکته دومی که ایشان گفتند و بنظر من بسیار هم درست گفتند، این نیست که جنبش کارگری با یک " صدارت" و سوت زدن بلافاصله ایجاد شود، مخصوصاً تشکل مستقل کارگری که بدون آن مسائل کارگران نه تنها حل نخواهد شد که اصلاً بطرف بهبود هم نخواهد رفت . نمی خواهم بگویم تشکل هایی که اینجا و آنجا در حد محدودی بوجود آمده اند ، هم اکنون نتایجی ندارند که نتایج بسیار بزرگی دارند و بسیار هم مهم اند . ولی برای اینکه وضعیت کارگر بعنوان کارگر در مجموع بهبود پیدا کند و از وضعیت فلاکت باری که امروز دارد ، بیرون بیاید، ما نیاز به تشکل سراسری کارگری داریم . و تشکل سراسری کارگری وقت می برد . تشکل مستقل کارگری مبارزه می برد . اینها با یک ضربه بوجود نمی آید . مخصوصاً در جاهایی که آزادیهای سیاسی وجود ندارد، جنبش های کارگری و تشکل های مستقل کارگری زیر ضرب هستند ، اساساً حرکت کارگری و تشکل و اتحاد کارگری از طریق آکسیون ها و جنبش ها می تواند پیش برود . واقعیت اینست که بدون آکسیون، بدون کشاندن تک تک کارگران هر بخش به اقدام، نمی شود دستاوردی داشت . مثلاً شرکت واحد در حدی که پیش رفته - که بسیار عالی بوده- همانقدر که بطور سمبلیک خودش را تثبیت کرده، دستاورد بزرگی است . در کشوری که اتحادیه مستقل ممنوع است ، باید این دستاورد را پس بداریم. منتهی مساله اینست که فقط از این راه نمی شود بجایی رسید و بایستی اولاً فعالین کارگری بخش های مختلف علیرغم اختلافات نظری شان ، وحدت‌پایان را که وحدت طبقاتی کارگران است پاسداری کنند و به آن ضربه بزنند ، همکاریها را نادیده نگیرند که اینها دستاوردهای بزرگی است ؛ ثانیاً بایستی تشکل ها هر چه بیشتر - همانطور که آقای خیاب مطرح کردند- از حالت تشکل درحد فعالین کارگری، به سطح توده کارگران برود ، یعنی در هر بخشی باید سعی کرد هر چه بیشتر پایه را بسنج کرد و آنها را آورد و مداخله داد ، نه اینکه یک بوروکراسی و درست کردن رهبرانی در عالم خیال که آنها هم برای خودشان حرف هائی بزنند و کارهایی بکنند.

مساله دیگر اینست که اگر تشکل های مستقل اینجا و آنجا بوجود آید ، بایستی بین این تشکل های مستقل ، علیرغم اختلافاتی که ممکن است داشته باشند و طبیعی هم هست که داشته باشند و همه جا هم همینطور است، همبستگی هائی ایجاد و حفظ شود . بعد تشکل ها باید سعی کنند که بسبب تشکل های رسته ای پیش بروند . مثلاً خیابها - ناتوایان - باید تلاش کنند که برای شرایط مشابهی که دارند، تشکل خودشان را داشته باشند . شرایط کارگر ناتوا با شرایط کارگر مثلاً نساجی فرق می کند، نه اینکه می خواهم بگویم که اشتراکات ندارند که حتی دارند ولی کارگران ناتوا با خودشان اشتراکات بیشتری دارند . اگر می خواهم به تشکل سراسری برسیم ، بایستی کارگران هر رسته ای یا هر شاخه ای از اقتصاد به همدیگر نزدیک شوند و سعی کنند که در آن رسته یک همبستگی سراسری بوجود بیاورند . خواسته ها و مسائل شان را فرموله کنند و روی میز بگذارند و برای آنها اقدام کنند ، مگر نه کسی از " دانشمندان محترم" نخواهد آمد که برایشان تنوری بدهد. باید خود کارگران نیازها و مسائل مشخص شان را فرموله کنند و از این طریق است که تشکل ها پراکنده به تشکل های رسته ای تبدیل می شوند که این خود پایه ها و بلوک های تشکل سراسری کارگری است .

مساله دیگر اینکه در کشوری که بخش اعظم کارگران یاکارگران غیر رسمی هستند و یا اصلاً در هیچ آماری کارگر بحساب نمی آیند ، بایستی فکری هم برای این بخش بشود . بخش بزرگی از زنان طبقات پائین ایران، خودشان کارگر خانگی هستند . منظوم زنان خانه دار نیست بلکه تولید خانگی در ایران بخش بزرگی اقتصاد ایران را تشکیل می دهد و بنابراین منظوم کار خانگی نیست بلکه کار مزدی در خانه هاست و کسانیکه در خانه هایشان کار می کنند . اگر این سیستم

مهم است و وجود دارد ، بایستی آن بخش بزرگی از کارگران غیر رسمی هستند با کار خانگی می کنند و از هر نوع حقوقی محرومند و حتی هیچ کاغذی در دستشان ندارند که کارگردن و در هیچ آماری هم نمی آیند ، به نوعی متشکل شوند و بایستی برای متشکل کردن آنها فکری کرد . و اینها بدون پیوند با جنبش های اجتماعی دیگر امکان ناپذیر است . مثلاً سازمان دادن کارگرانی که غالب آنها زنان و کودکانی هستند که در تولید خانگی کار می کنند و مظلوم ترین بخش کارگران ما هستند ، بدون اینکه آنان در محیط زیست کارگری - محلات کارگری - فعال شوند، امکان ندارد . امکان ندارد که تشکل کارگران غیر رسمی را به جنبش کشاند . در اینحال که اتحادیه های جنبشی اهمیت فوق العاده زیادی پیدا میکنند و در تمام دنیا هم از طریق همین خصلت جنبشی شان است که پیشروی می کنند. مثلاً همین الان در آرژانتین اتحادیه های جنبشی چطور پیش می روند ! یا مثلاً درهند در عین حال که آزادی اتحادیه هست ، ببینید که زنان چه حرکت های جنبشی ای بوجود می آورند! در واقع تشکل های جنبشی ای که بوجود می آید، کارگران را از اعماق به اقدام مستقل می کشاند و اینها بسیار بسیار حیاتی هستند .

بنظر من رویکرد دو دوستی که صحبت کردند ، بسیار مثبت بود . هر دو نظرات بسیار مثبتی دارند و من تائید می کنم . واقعاً نظرات عالی ایست و اصل ماجرا هم عبارت از این است که بایستی استقلال کارگران را حفظ کرد بایستی به پایه تکیه کرد ، مگر نه از بالا مذاکره کردن و از کتاب ها و در آوردن کافی نیست . کتابها و ویدئولوژیهای مختلف سرچای خودشان درست هستند و کارگران احتیاج دارند که به تمام نظرات سیاسی و فکری مجهز باشند و مخصوصاً به نظرات سوسیالیستی مجهز باشند ، مگر نه آزادی کارگری اصلاً امکان ندارد، منتهی بایستی ازخواست ها و نیازهای مشخص ویی واسطه شروع کرد و پیگیر آنها بود . بعد فراتر رفت . منظوم " بعد" از نظر زمانی نیست ، از نظر منطقی شما اگر پایه را نداشته باشید، هیچ چیز ندارید و این مساله حیاتی است .

پیرای: در فرصت باقیمانده، دوستان اگر صحبت ناکفته ای دارند، می توانند خیلی کوتاه مطرح کنند.

محسنی: من تشکر می کنم که شما این وقت را در اختیار من قرار دادید، تابتوانم از طریق این تریبون صحبت هایم را بگوش شنوندگان عزیز رادیوی شما برسانم .

خیاب: من هم از فرصتی که بمن و دوستان دادید متشکرم . فقط در آخر می خواستم به نکته مهمی اشاره کنم و آن اینکه مساله ایجاد تشکل کارگری بایستی با بازسازی و فرهنگ سازی ای که در این جهت می شود ، از طریق مشارکت مستقیم و موثر خود توده کارگران عمل شود . یعنی اگر مشارکت محوری و موثر توده کارگران را در ایجاد یک تشکل توده ای کاگری نداشته باشیم نمی توانیم نام آن تشکل را تشکل توده ای بنامیم . آن تشکل در بهترین حالت اش تشکل فعالین کارگری است . این نکته را از اینجست عرض میکنم که اینجا و آنجا شنیده می شود که تو گویی فعالین کارگری می خواهند این تشکل را ایجاد کنند. ابدأ چنین نیست ، فعالین کارگری در جهت سازمان یابی کارگران حرکت می کنند و لاغیر.

شالگونی: من هم از شما تشکر می کنم و من هم همین مساله را تاکید می کنم که توده کارگر و تک تک کارگران را باید تلاش کنیم که هر چه بیشتر توده کارگر را بکشانیم . اتحادیه ای که پایه اش

توده ای بنا شد و یعنی بخش اعظم آن رشته را بخودش جلب نکند، نمی توان به آن تشکل توده ای گفت . ما باید بزرگترین جاه طلبی مان این باشد که توده کارگران را بکشانیم و آنجاست که دامنه عمل و قدرت کارگران معلوم خواهد شد .

.....

**\* پیوندها \***

ایمیل روابط عمومی سازمان  
[public@rahekargar.net](mailto:public@rahekargar.net)  
تلفن روابط عمومی سازمان  
0049-69-50699530  
شماره فاکس سازمان  
33-1-43455804  
سایت راه کارگر  
[www.rahekargar.net](http://www.rahekargar.net)

سایت رادیو برابری  
[www.radiobarabari.net](http://www.radiobarabari.net)  
سایت اتحاد چپ کارگری  
[www.etehadchap.org](http://www.etehadchap.org)

سایت رادیو صدای کارگران ایران  
[www.sedayekargaran.com](http://www.sedayekargaran.com)  
نشر بیدار  
[www.nashrebidar.com](http://www.nashrebidar.com)  
نشریه انگلیسی ایران بولتن  
[www.iran-bulletin.org](http://www.iran-bulletin.org)

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص می شوند ، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند .



## دغدغه های ابراهیم یزدی

### درمورد جنبش دانشجویی

تقی روزبه

ابراهیم یزدی خطاب به گروهی از دانشجویان انجمن های اسلامی و تحکیم وحتت: مراقب نفوذ ورخنه لایبک ها درانجمن های اسلامی باشید!

اگرکراسی که قبلا این خبر ونام گوینده این سخنرا را نخوانده ونشنیده باشد،بخواهد حدس بزند که این عبارت راجه کسی گفته است،واگرباو فرصت بدهید که طی 21 سوال نام گوینده را کشف کند،احتمالا ناموفق خواهد شد.چرا که ذهن او برای یافتن پاسخ،بطورطبیعی نخست درچهارچوب کساتی که بیشترین بهره مندی ازوضعیت موجود وظیفه پاسداری ازآن را برعهده دارند به تکلیف خواهد افتاد:او به ترتیب ازخامنه ای ونمایندگان وی دردانشگاه ها تا احمدی نژاد ومقامات امنیتی سرشناس نام خواهد برد.سپس سراغ باصطلاح اصول گرایان اصلاح طلب هم چون رفسنجانی و کرویوی ... خواهد رفت.پس ازآن بدنبال عناصر واپس گراتردرمیان اصلاح طلبان حکومتی سابق هم چون بهزاد نبوی و محسن میردامادی از مجاهدین انقلاب اسلامی وجهبه مشارکت خواهد رفت و تازه وقتی پس ازپایان 21 امین سوال باو گفته شود که این عبارت ازتراوشات آقای ابراهیم یزدی دبیرکل نهضت آزادی،این تشکل پرمدهعوبا قدمت 40 ساله ومدعی اپوزیسیون بودن است،بخود خواهد آمد.او بامرور ذهن خود بخاطرخواهد آورد،که ظهورکابوس یک دولت مستبد و مذهبی درکشاکش انقلاب بهمن، که هم چون بختکی گلویمان را به چنگ گرفت وشروع بشود کرد،محصول نفرین خدایان آسمانی نبود.بلکه به یک تعبیر تراوشی بود ازآن چه درکوزه وجود داشت و ازجمله ریشه درتلاش های وی وفقه و تدبیرکننده سالیان دراز این جماعت درمیان نسل جوان، کساتی که حتا به باورهای لیبرالی خود رخم نکرده و مدام به آن خیالت نسل اندتلاش برای بومی کردن لیبرالیسم درکشوروعیوردان آن ازمنشوربابورهای مذهبی،مجموعی طرازتونی ازفکشان ای لیبرال های وطنی،مدافعین 28 ساله یکی ازسپاه ترین حاکمیت استبدادی تاریخ این کشور- بوجود آورده که احتمالا درزبدلی و پشت کردن به موازین اولیه دموکراسی که هیچ،حتا به باورها ومنافع تاریخی طبقه خود،درهج کجای دنیا نظریه برایشان پیداخواهد کرد.باین ترتیب بود که این لیبرال های وطنی بامشارکت خود درزایمان یک حکومت فاشیستی-مذهبی نقش ویژه داشته و باافتخارازمشاوره دادن به خمینی درپاریس تا پذیرش اولین مأموریت تشکیل دولت تحت فرمان ولی فقیه وتاخوش خدمتی های کنونی برای بقاء جمهوری اسلامی به خدمات خود ادامه می دهند.

اصل خیررا روزنامه اعتماد به تفصیل در13شهریور86 نوشت و درروزنامه اینترنتی میزان هم درج گردید. دراین جا مروری داریم به مهم ترین فرازهای این تراوشات:

جمعی از اعضای شورای مرکزی و عمومی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه صنعتی شاهرود به همراه تعدادی از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه هنر در ادامه دیدارهای سیاسی خویش با حضور در منزل دکتر ابراهیم یزدی با دبیرکل نهضت آزادی ایران دیدار کردند.

دراین دیداری بارانه تصویرازگفته ای ازتشکل های دانشگاه "علامت صداقت نیروهای غیرمذهبی را رها کردن انجمن ها دانست وادعا کرد به محض ورود نیروهای غیرمذهبی به انجمن های اسلامی، بهانه به مخالفان هرگونه فعالیت دانشجویی داده می شود که به انجمن ها ضربه بزند"

دراین جا البته او دست به جعل واقعیت زده است:چرا که این لایبک ها ونیروهای چپ نیستند که گویا درصدد ورود واشغال این انجمن ها هستند.برعکس عموما این انجمن های با اتیکت اسلامی هستند که دریسرفضای عمومی و تحولات اجتناب ناپذیر جامعه ودانشگاه دچارتحول شده وبیاورشدن از توهام مذهبی به خیل لایبک ها پیوسته و به ضرورت اصل جدائی دین وهرگونه ایدئولوژی ازدولت به مثابه یکی ازمولفه های بنیادین دموکراسی پی می برند.واقعیتی که خود وی درجای دیگری از افزایشش، آن جا که می گوید دراین شرایط حفظ دین به مانند نگهداشتن ذغال داغ درکف دست است،به آن اذعان می کند.

دربخش دیگر:"شما- انجمن های اسلامی و تحکیم وحتت-که ازتیاروشنفتگردینی هستید،مراقب رخنه نیروهای ضدمذهبی و غیرمذهبی به انجمن ها باشید."

دراین جا آشکارا او نعل وارونه می زند.هرکس که درفضای تحولات دانشجویی باشد،بویومی می داند که اکنون منتهاست که تلاش عمده نیروهای چپ وراדיکال باهرگرایی،درچهارچوب جنبش فراگرداندن دانشجویی صرف متمایزکردن صفوف خویش باگرایشات دیگر می گردد. وازفضا آن چه که خواب حضرات لیبرال ازفکشان یزدی را آشفته کرده همین رونده رویه نسبی است که درسطح جنبش دانشجویی جریان دارد. درجائی دیگر اسخفانش وی یالادعای این که زبان توده مردم مذهبی است، اضافه می کند که "در زمان رژیم گذشته ما با یزدی خواندن شاه از چپ ها که شاه را فاشیست می خوانند، بهتر با جامعه ارتباط برقرار می کردیم."

برکسی پوشیده نیست که این همان استدلال پوسیده ودیدارنشانی است که ازدبیربازدرمیان جریانات گوناگون سیاسی-مذهبی(بارویکرد به مذهب به مثابه یک امر ایدئولوژیک وسیاسی)،ازخمینی و شریعتی گرفته تا مجاهدین و نهضت آزادی و .... وجود داشته است.منتها دراین میان متولیان اصلی وتاریخی مذهب یعنی فخر روحانیت و نماینده اش خمینی بدلیل داشتن امتیازات معین ازجمله امکانات و ید طولا درتحقیق توده ها، توانست گوی سبقت را ازاین رقیبرباید. واکتو گرچه حاکمیت سالها است که آن ها را بیرون ازقشر ودربینت اتاق انتظارنگهداشته است، اما آنان باوجود گذاشتن یا به سن کوهلت،هونوزهم امید خویش را به بازشدن در و نشستن روی یک پا چند صندلی درگوشه ای از سراسرای قدرت از دست نداده اند.

درجای دیگری گوید:"شرایطی که بیشترین فشار ها و برخورد ها با جامعه و دانشجویان تحت لوی دین صورت می گیرد، حفظ عنوان دینی بودن بسیار سخت است و مانند نگه داشتن ذغال داغ در کف دست است ، اما با انگیزه الهی می توانید و باید نام دین را در این شرایط سخت حفظ کنید". دراین جا او نه فقط درچهره کاتولیکی مومن ترازپاپ وکاسه ای داغ ترازش ظاهرشده که عرض وطول، وپیچ و خم عامه اش شانه به شانه آیت اله ها می ساید،بلکه هم چنین درهیات حریمی پرانشها ظاهرگشته که دردفاع ازیک دستمال- انجمن های اسلامی به مثابه ارتبه پدی- حاضرات قیصریه را به آتش بکشد وکل افتخارات ضداستبدادی چنددهه دانشجویان مبارز را به ثمن پخش بفروشد رساند وجه حقیرانه!

چنان که ملاحظه می کنید ابراهیم یزدی درشرایط حاکمیت یک استبداد بی امان مذهبی- که ازفضا رسالت اخص اش اثبات این سخن تاریخی فرزانه ای است که دین را درحکم ایفون جامعه عنوان کرد- مهم ترین دلهره اش بیاد رفتن دین ومذهب دانشجویان است(اوبه دین هم چون ابزاری همانند تسمه نقاله نیازدارد.به عنوان سکونی برای سوارشدن بردوش مردم وپیش بسوی قلمرو قدرت .آن هم درحقیقانه ترین شکلش.یعنی یافتن جانی درگوشه ای ازسراسرای قدرت برای اوختن شال و کلاه خویش). دراین دیدارمهیچ سخنی اززبان دبیرکل این جریان درمورد شرایط اضلاع سیاسی ووظیفه مهمی که بردوش جنبش دانشجویی سنگینی می کند نمی بینیم.برعکس شاهدیم که مهم ترین دغدغه وی را خطرآزمت رفتن خلوص مذهبی انجمن های اسلامی وضرورت حفظ آن تشکیل میدهد،گویی که نه استبدادی امان یک دولت مذهبی،بلکه این گسترش لاینسبیم درجامعه وجنبش دانشجویی است که خطربرم کنونی را تشکیل می دهد. باوجود آن که او درجمع دانشجویان دست چین شده و همسو با خود سخن می گوید،اما باوج گرفتن یاهه گویی هایش، آتش انفقردشورمی شود که علی قلی زاده سخنگوی انجمن اسلامی دانشگاه شاهرود، که درواقع نگران انزوی تشکل خود است، وارد صحبت شده و می پرسد که آیا با حفظ هویت دینی و مذهبی انجمن ها،دیگر تفکرات به عنوان مهمان تا حدی که به انجمن ها ضربه نزنند،می توانند انجمن ها حاضر باشند؟(اودرحیث خلوت خود داردعینا همانگونه عمل می کند که سردمداران جمهوری اسلامی دراولان بقدرت رسیدن خویش دربرابرقیای خودعمل کردند:هدایت سکان کشتی ازما ویاوگری ازآن شما).ابراهیم یزدی وقتی متوجه می شود که بند را آب داده ورعایت دستورالعمل های مذهبی-امنی است اش مستلزم بررفراری یک تفتیش عقاید همه جانبه درانجمن هاست، باجمع کردن دست وپایش می گوید، لازم به تفتیش عقاید نیست؛ اما نباید افراد غیردینی را به عنوان شورای مرکزی و پیش نماز انتخاب کرد.

بدیهی است که دانشجویان دیدارکننده، صرفنظرآزاین که دارای اعتقادات مذهبی باشند یا نباشند-اگرمی خواستند به سنت درخشان مبارزات ضداستبدادی دانشجویان درطی چنددهه گذشته و اکنون آن وفاداریمانند، می بایست جواب ندان شگنی به یاهه های این کاسه داغ ترازش می دهند. ولی متأسفانه چنین نند وان ها به جنبش دانشجویی وسنت درخشان دانشجویی که ازسوی چنین کسی مولداهدات و دستبرد فرارمی گیرد، بدهکاریمانند.مشکل بتوان کسی را که مستقیما این یاهه ها را بشنود و دم برنیاورد، مدافع جنبش دانشجویی به شمارآورد.هیچ مصلحت ومنافع نمی تواند توجیه کننده چنین سکوتی دربرابرجنین اراجیفی باشد.آیا این بخش ازدانشجویان می خواهند علیرغم عملکرددرتلاک سالیان گذشته وآموزه های آن ،هم چنان درتلق تسمه نقاله اصلاح طلبان و این حضرات برای شرکت در مضحکه "انتخابات" و تحقق سودای پایان ناپذیرشان برای سهمیم شدن درقدرت باشند؟! آیاتان خود را دربرابردورهای هولناک والتهه خروغی با تمکین به"فراسستی"نیروهای رادیکال ویا پیوستن مجدد به مارش مجدد اصلاح طلبان برای شرکت درمضحکه نمایش انتخاباتی توسط استبداد حاکم ویاوساطت دلالانی هم چون یزدی ها قرارداده اند؟

درپایان این نوشته،این پرسش مهم نیز مطرح است که براسستی دلیل چنین تراوشاتی اززبان دبیرکل این جریان دراین مقطع زمانی،یعنی درشرایطی که حکومت دینی دراج بربریت وخشونت وهم چنین دراج انزوی خویش بسر می برد، چیست؟ در پاسخ کوتاه به این پرسش می توان به دو علت اصلی اشاره کرد:

نخست آن که، با تشدید فضای سرکوب واعمال ولایت مطلقه توسط جناح حاکم،تمامی نیروهای که گوشه چشمی به قدرت و گرفتن سهمی ولوچوچک از آن دارند، وبهمین دلیل ببنافشان به حاکمیت وصل است، بنا به غریزه فرصت طلبی وعلیرغم وجود روندمعکوس درمیان مردم،برعظمت گفتمان مذهبی خویش افزوده اند. علت دوم ومهم تررا می توان ازلایلاب سخنان ابراهیم یزدی دردیداربا دانشجویان انجمن های اسلامی دریافت،آن جا که برای مستدل کردن هندارش"به تجربه برگزاری 16 آذرتوسط دکتبحکیم وحتت" اشاره می کند که برطبق ادعای وی نیروهای موسوم به مارکسیست نشان داند که احترامی برای دیگر عقاید قتل نیستند البته پرداختن به این که چرا ایشان درمیان دعوانرخ تعیین کرده وانجمن های اسلامی رابه عنوان برگزارکننده اصلی مراسم 16 آذرتعرافی می کننایم که چراباوجود پشت کردن مستمرواسکرایشان وحزب متوعشان به محتوایپیام این رویدادتاریخی، خود راهم چنان متولی انحصاری آن می بنارند،واین که تلاش وی برای انجام دویینک سیاسی،بجعت احیاء مواضع ورشکسته درصفوف جنبش دانشجویی ازچه عاملی نشأت می گیرد،خارج ازحوصله این نوشته بوده وچملگی بخشی ازوظایف وعملکرد ارتجاعی این جریان ونیروهای همسو با آن را درشرایط کنونی تشکیل می دهد.

باین ترتیب علت اصلی برانگیختگی یزدی را باید دربرآمد"مارکسیست ها"ومدافعان سوسیالیسم درجنبش دانشجویی دانست که درطی سال های اخیر بویژه درمراسم برگزاری پرشکوه16 آذروطرح شعارهای رادیکال واژجمله آزادی وبرابری اجتماعی برجستگی خاصی پیدا کرده است.برآمدی که درآن دانشجویان اجازه ندادند که ابراهیم یزدی تریبون منطبق به آنان را مصادره کرده و درخدمت سوداها و اهداف خود بکارگیرد.ازهمین روست که وی وهم مکاشکانش تا این درجه خشم آگین وبرانگیخته به مقابله با جنبش دانشجویی مستقل،ضداستبدادی وضد امپریالیستی،آزادخواه وبرابری طلب برخاسته اند. و برای انجام این مهم،چه باک ازفرارگرفتن درکنترحاکمیت سپاه جمهوری اسلامی، اما او هم چنین حامیان دانشجوییش به دلیل کوتاه بین سیاسی و طبقاتی اشان قادربه درک تحولات اتقاقی افتاده ویا درشرف وقوع نیستند:بهم پیوستن جویبارهای تشکیل دهنده آن شط خروشانگی با شکست توامان شعارها و ادعاهای "اصلاح طلبی و عدالت خواهی" خاتمی واحمدی نژاد به عنوان دویبازی نظام حاکم،درحال فراهم شدن هستند.برچنین بستری نه فقط مبارزه علیه نظام طبقاتی و برای عدالت وبرابری اجتماعی که تاریخا ازخود ویژگی های جریان چپ ورادیکال محسوب می شود،وی شخص ابراهیم یزدی نیزدرجای دیگری ازهمین درافشانی های خود بدان اذعان دارد،بلکه هم چنین پیش برد سنت درخشان مبارزه قاطع علیه هرگونه استبداد واژجمله علیه دولت واپسگرا و تاریک اندیش مذهبی حاکم ودریک کلام مبارزه برای دموکراسی همه جانبه و رادیکال نیزاساسا بردوش سوسیالیست ها-این متحدین ومدافعان طبیعی کارگران وزحمتکشان- قرارگرفته است.

19-06-86-10-09-2007

\*این دیداریکی ازمجموعه دیدارهای این دانشجویان با افراد و جریانات سیاسی اصلاح طلب ازجمله ظاهریان و تاج زاده و هادی قایل ... بود که شاه بیت سخن همه آنان درمورد شرکت فعال دانشجویان درانتخابات مجلس آینده بود که دراین میان سخنان ابراهیم یزدی درضدیت با نیروهای چپ ازهمه شاخص تربود.

## رهانی انسان در گرو عروج سوسیالیسم است نه ظهور امام زمان ! آرش کمانگر

نیمه شعبان در تقویم هجری قمری ، مصادف است با برگزاری چند روز جشن و سرور به مناسبت سالروز تولد " مهدی " آخرین امام شاخه اثنی عشری ( دوازده امامی ) مذهب شیعه در دین اسلام . این گروه از مسلمانان در چند کشور خاورمیانه نظیر ایران و عراق ، اکثریت را تشکیل می دهند.

بر طبق اعتقادات 14 سده ای شیعیان 12 امامی ، آخرین امام آنها در سنین خردسالی ، با مدد " الله " ( خدای مسلمانان ) از انظار عموم عیب شده است . ابتدا مدت این عیبت ، کوتاه بود که به آن اصطلاحاً " غیبت صغری " میگویند ، اما بعد از مدتی این غیبت همیشگی میشود که به آن " غیبت کبری " گفته میشود که تا زمان حاضر هر ادامه دارد . آنچه در این ادعا جلب توجه میکند خود پدیده غیبت نیست ( چون در طول تاریخ افراد مفقودالثر بسیار داشته ایم ) بلکه " بشارت ظهور مجدد حضرت مهدی " است. به خاطر همین توانایی معیرالعقول است که شیعیان 12 امامی به او لقب " صاحب زمان " داده اند که " تنها منجی عالم بشریت " است . بر مبنای این ادعا گفته میشود که ایشان وقتی ظهور کند ، جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود .

این سناریوی تخیلی را نه تنها اکثریت مردم جهان و از جمله سنی مذهب ( که اکثریت قاطع مسلمانان دنیا را تشکیل می دهند ) قبول ندارند بلکه شاخه هایی از شیعیان نظیر اسماعیلیان نیز به سخره میگیرند . بگنیزیم که در میان کشورهای به اصطلاح شیعه مذهب هم میلیونها کمونیست ، آته ایست و یا سکولار دین دار وجود دارند که نسبت به چنین خرافه ضدعلمی ، موضع دارند .

اگر این باور ضدعلمی و مضر ، فقط به دایره پیروان جمهوری اسلامی ایران خلاصه میشد ، انسان می توانست بی اعتنا از کنار آن بگذرد ، اما از آنجا که بخش قابل توجه ای از مردم عادی در ایران ، عراق و ... به آن اعتقاد دارند و حتی بخشی از اپوزیسیون ضد رژیم نظیر سازمان مجاهدین خلق و سلطنت طلبان شیعه مذهب هم به آن باور دارند لازم است از سوی روشنفکران آته ایست و لائیک ( که به ویژه کمونیستها ) مبارزه روشنگرانه فعالی بر ضد این خرافه صورت گیرد .

در ارتباط با افسانه غیبت و انتظار برای ظهور مهدی ، پرسشها و نکات چندی در می توان در برابر پیروان شیعه اثنی عشری طرح نمود :

**نخست اینکه** پنهان سازی و مفقودالثر کردن مهدی خردسال ، احتمالاً محصول رقابت و جنگ قدرت در میان حکام اسلامی 14 قرن پیش بوده که خواستند پیش از آنکه مهدی خردسال به بزرگسال تبدیل شود و مایه دردرس شود و سهمی از خلافت در امپراتوری بزرگ جهان اسلام را طلب کند ، از شر او خلاص شوند .

میدانیم که در روایت شیعه ، نظام امامت با نظامهای موروثی سلطنتی یک جوهر مشترک دارد یعنی مبتنی بر نوعی وراثت است یعنی امامی که جایگزین امام متوفی میشود باید از خاندان او باشد . سنین چنین اعتقادی ندارند از ائمه بود که پس از مرگ پیامبر علیرغم دعوی علی - داماد پیامبر - ، ابتدا ابوبکر ، عمر

، عثمان و سپس علی را امیر یا خلیفه مسلمین جهان اعلام داشتند که در موقع زمامداری علی ، خلافت او توسط معاویه به چالش کشیده شد که در جدال میان این دو ، جناح سومی بنام خوارج شکل گرفت که از انتخابی شدن امیر دفاع میکردند . و باز میدانیم که پس از به قتل رسیدن علی ، پسران او علیرغم دعوی امامت ، فاقد قدرت سیاسی بودند و نقش آنها صرفاً به پیشوایان مذهبی اهل تشیع خلاصه شد و خلافت در امپراتوری اسلامی از آن خلفای سنی مذهب اموی و سپس عباسی بوده است . بنابراین اگر هم خلفای سنی مهدی خردسال را سرایه نیست کرده باشند ، نه به خاطر خطر جانشینی قریب الوقوع او ، بلکه به خاطر نقشی بود که او می توانست در آینده در سامان دهی به اپوزیسیون اقلیت شیعه در جهان اسلام بازی کند .

فرض دوم برای توضیح علت مفقودالثر شدن مهدی را میتوان در رقابتهای درون گروهی خود طیف شیعه جستجو نمود . یعنی همان سناریوی مشابه ای که در طول تاریخ برای جابجایی سلسله های پادشاهی رخ داده ، یعنی " بزرگان " تشیع تصمیم میگیرند برای تثبیت قدرت فقها ، در جایی بر نظام وراثتی امامت شیعه مهر پایان گذارند . منتها این پروژه را به گونه ای پیش بردند که حالت کودتا بخود نگیرد و خشم شیعیان را برنیزانگیزد . از ائمه و داستان عیبت امام دوازدهم را خلق نمودند که البته در ابتدای این غیبت از طریق چند واسطه با نائب پیامهای خود را به گوش مومنان میرساند. " آنها که از اسباب افتاد " ، فقها ترتیبی دادند که حضرت " غیبت کبری " را آغاز کند تا از این پس مومنان شیعه 12 امامی از طریق سیستم مراجع تقلید و آیت الله ها تحت انقیاد معنوی و مادی قرار داشته باشند . البته فرضیه سومی هم که میتواند مطرح باشد این است که مهدی خردسال در جریان یک حادثه با بیماری و ... میمیرد ، اما بزرگان قوم برای اینکه " شعله امید " را همچنان فروزان نگه دارند ، اقدام به تگارش سناریوی عیبت امام زمان میگیرند که بر مبنای آن روزی روزگاری ظهور خواهد کرد و بنده گان را از اسارت و سیه روزی نجات خواهد داد .

با استفاده از همین داستان بوده که بعدها خیلی ها در دنیا تشیع ، یا اعلام کردند که امام دوازدهم هستند و ظهور کرده اند یا ادعا نمودند امام با ایشان در عالم خواب یا بیداری تماس گرفته و پیامهایی به مومنین داده است. قیام باب در دوره قاجاریه با استفاده از همین ادعا شروع شد که با قتل عام بیرحمانه شاهان قاجاری مواجه میشود و یا سخنان مضحک مشکینی رئیس متوفی مجلس خیرگان که در جریان تشکیل دولت احمدی نژاد اعلام کرد که لیست کابینه او توسط امام زمان تهیه شده است . خلاصه اینکه بیژن امام زمان کماکان ادامه دارد که تازه ترین آن ماجرای چاه جمکران در قم است که گویا حضرت از آنجا غیبت زده است . عده ای دلال در ازای دریافت پول ، نامه های امت دردمند را در آن چاه به دست حضرت میرسانند ، به طوری اکنون مسجد جمکران به رقبی جدی برای حرم امام هشتم تبدیل شده است و این مسئله موجب ناراضیاتی بخشی از آپارات رژیم را فراهم کرده است که نمیخواهند کمپانی بزرگ و غول آسای " آستان قدس رضوی " دچار کاهش سوددهی شود .

**دومین نکته** در نقد نظریه " انتظار برای ظهور امام زمان " تناقض آن با برخی از بنیادی ترین ارزشهای فکری آن است . برای نمونه " آرمان بهشت و جهنم " را در نظر بگیریم که بر مبنای آن بشارت داده شده که پس از " دنیا فانی " در قهقرای آسمانها یک " دنیا اخروی " و ابدی شکل خواهد گرفت که دارای دو بخش مجزای بهشت و دوزخ است . مومنان درستکار به بهشت و کافران و بدکاران و احتمالاً همه غیر مسلمانان و حتی مسلمانان مخالف تشیع علوی به جهنم خواهند رفت . یعنی بر مبنای آموزه های مسلم قرآنی ، به هیچوجه قرار نیست در همین جهان و بر روی کره زمین ، بهشتی ساخته شود و جامعه ای عاری از ستم و نابرابری شکل گیرد . هر عده ای که داده شده برای آن دنیا بوده نه این دنیا . بنابراین امام زمام اگر با رسالت استقرار عدل و داد در کل جهان ظهور کند ، عملاً در کار خدا دخالت کرده و " باغ فردوس " او را از رونق خواهد انداخت . به علاوه معلوم نیست وقتی 124 هزار پیامبر نتوانسته اند کاری از پیش ببرند چگونه یک امام که به مراتب قدرت و مرتبه اش از یک پیامبر کمتر است ، میخواید جهانی پر از عدل و داد برپا کند !?

دومین تناقض افسانه انتظار برای ظهور مهدی ، ناهمخوانی آن با نظریه ولایت فقیه - به ویژه ایده راه اندازی انقلاب اسلامی و یا صدور آن به کشورهای دیگر است . بر مبنای رایج ترین تفسیر از تئوری ظهور امام زمان ، حضرت موقی ظهور خواهد کرد که فساد و تباهی و بی عدالتی ، جهان گستر شود . بر مبنای همین اعتقاد بود که در دوره شاه اعضای انجمن حجیه بهر خلاف پیروان خمینی از مخالفت با رژیم سلطنتی خودداری میورزیدند و جز مبارزه با کمونیستها و بهائیان رسالت دیگری برای خود قائل نبودند . بخش قابل توجه ای از شیعیان همین تفسیر را از چگونگی ظهور امام زمان دارند . پس اگر حضرت مهدی میخواید ظهور کند ، دیگر راه اندازی انقلاب اسلامی و نظام ولایت فقیه چه صیغه ای است ؟ اگر پیروان ولایت فقیه مدعی برپایی حکومت عدل علی در ایران و صدور آن به دیگر ممالک هستند ، آنگاه برای امام زمان دیگر چه رسالتی به جای میماند ؟ وقتی بنیادگرایی اسلامی از هر قماشی دارد در ایران و خاورمیانه و دیگر نقاط جهان با ترور و تخریب ، " بوی خوش عدل و داد " را مبراکند دیگر چه نیازی به شمشیر مبارک حضرت و شیوه اسب سفید سرکش او است ؟

**اما سومین** و مهمترین نکته در نقد آرمان تخیلی غیبت و ظهور امام زمان ، بعد سیاسی - اجتماعی این سوژه است . واقعیت این است که داستانهایی از این دست بر مبنای دو نیاز خلق میشوند : 1- نیاز طبقات حاکم برای خام کردن و سپس رام نگه داشتن طبقات فرودست ، 2- نیاز محرومان برای کاستن از آلام خود و فرو رفتن در رویای شیرینی که در آن رفاه و خوشی و برابری موج میزند . مارکس وقتی دین را افیون جامعه میدانست ، دقیقاً به همین نیاز توجه داشت . منظور از افیون هم نه یک هیولای خونخوار بلکه تشبیه دین به تریاک و یا مرفینی است که رسالت دارد درد و رنج را کاهش دهد بی آنکه به ریشه کن کردن بیماری خدمتی کند و یا رسالتی برای نابودی آن در ضمیر خود داشته باشد .

بالانها با استفاده از این افیون ، پانینها را در چرخه ای از نشنگی و خماری و خلسه نگه میدارند تا اندیشه امکان پذیری خلق جهانی دیگر را در همین دنیا واقعی و توسط خود اردوی کار و رنج ، در تطفه خفه کنند و پانینها به مدد این مرحم ، هر جا که در مبارزه شکست خوردند و یا توانایی مبارزه با قوای بهره کشان را در خود ندیدند ، اندکی زندگی را برای خود تحمل پذیرتر میکنند و به امید بهشت در آن دنیا و یا ظهور یک ناجی و سوپرمن در همین دنیا ، به خواب خوشی فرو میروند .

اما انتظار ظهور یک ناجی ، فقط به پیروان شیعه 12 امامی بر نمیگردد ، شاخه های مهم مسیحیت نیز به بازگشت مسیح در یک روز موعود باور دارند و دیدیم که در همین امریکا یکی از همین فرقه ها برای فراهم کردن مقدمات بازگشت مسیح ، دسته جعی دست به خودکشی زدند. بهائیان نیز معتقدند که هر هزار سال یک پیامبر جدید ظهور میکند . سناریوهایی از این دست سناهاست که جز سوژه های داغ هالیوود است . این فیلمها سوپرمن ها ، بات من ها ( مرد خفاش ) و اسپایدر من ها ( مرد عنکبوتی ) یک تنه با انواع ظلمان و تبهکاران در میمانند و حق مظلومان را میگیرند بی آنکه نیازی باشد خود توده تحت ستم برای رهایی خود تلاش بکند و بی آنکه ضروری باشد کل سیستم را به چالش کشد . مردم در چنین سناریوهایی تماشاگران منفعلی هستند که به آسمان چشم دوخته اند تا پرواز خیره کننده سوپرمن ها را ببینند و برای او هورا بکشند . توده ها تاریخ ساز نیستند و کار را باید به کاردان سپرد !! این پیام بنیادین همه این فیلمهاست . اما ما سوسیالیستها ، برای پایان دادن به انبوه رنج و آلام مردم ، برای رهایی انسان از بربریت جهان سرمایه داری و بهره کشی طبقاتی ، پاسخ دیگری و فکر کنیم بهتر و واقعی تری داریم . ما کارگران و زحمتکشان را به امید بهشت اخروی در آن دنیا و یا ظهور یک ناجی ابرمرد در این دنیا ، به خواب فرو نمی بریم . ما از همان 1848 در مانفست کمونیستی خود فریاد زدیم که رهایی طبقه کارگر تنها توسط خود این طبقه امکان پذیر است و ما کمونیستها منافع جدا از منافع طبقه کارگر نداریم ، ما ناجی و پیشوا و لیدر آنها نیستیم بلکه صرفاً کوشنده گانی هستیم که سعی میکنیم طبقه کارگر از طبقه ای در خود به طبقه ای برای خود تبدیل شود و خودرهای اکثریت عظیم را تحقق بخشد .

ما در جریان قیام کارگری کمون پاریس در 1871 در سرود انترناسیونال فریاد زدیم که : بر ما نبخشند رهایی ، نه شه ، نه بت ، نه آسمان ، با دست خود بگیریم آزادی در پیکارهای بی امان !!

ما در دوران پس از انقلاب اکتر ، بیراهه ها و شکستهای زیادی را متحمل شده ایم ، اما علیرغم همه این هزیمت ها و انحرافات ، حتی دشمنان ما هم پنهان نمی کنند که بدون جنبشهای کارگری ، سوسیالیستی و مبارزات رادیکال برای رهایی طلبانه ، بسیاری دستاوردهای اجتماعی کنونی در بسیاری از کشورهای سرمایه داری قابل تصور نبود . این رفرمها محصول فرعی مبارزات انقلابی ما و طبقه ما بوده است . یک شعر زیبای انگلیسی در توضیح تفاوت بنیادی کمونیستها با افراد به اصطلاح خیر و انواع حواریون و قدیسان ، چنین می سراید : " وقتی تکه ای نان به گرسنه ای میدهم ، میگوید تو قدیمی ! اما وقتی از او میپرسم : اصلاً چرا تو باید گرسنه باشی ؟ به چشمم خیره میشود و میگوید : تو باید یک کمونیست باشی ! " آری این است تفاوت بنیادی آرمان و جنبش ما با انواع منادیان بهشت اخروی و با مروجان انتظار برای ظهور ناجیان دنیوی !

اول سپتامبر 2007

## آیا ایالات متحده ایران را بمباران خواهد کرد؟

روشنگری تنها کسانیکه به اندازه رژیم و احمدی نژاد منافع خود را بالاتر از سرنوشت کشور و مردم ایران قرار میدهند میتوانند مردم ایران را به بیخیالی، دعوت کنند و ایرانیان آزادیخواه مثل همه انسان های دموکرات و صلح دوست جهان تا زمانی که یک سرسوزن احتمال حمله به ایران وجود دارد نمیتوانند منفعل به تماشاى تحركات جنگى دولت آمریکا و سیاست های تحریک آمیز رژیم نشسته واز نهایت تلاش برای مقابله با همه عواملی که احتمال حمله نظامی به ایران را تقویت میکند، فروگذاری کنند.

اما آیا همچنان احتمال حمله نظامی به ایران وجود دارد؟ دو نکته قطعی است. در میان قدرت های بالا تنها چینی ها هستند که میتوانند با وسوسه آمریکا برای بمباران ایران بطور جدی مقابله کنند. کافی است به اطلاع جرج بوش برسانند که از ادامه تقبل هزینه جنگ های بوش معذورند. اما کدام عاقلی به چینی ها اعتماد دارد؟

در میان نیروهای پاتین این رای دهندگان آمریکا هستند که میتوانند با حرکت جدی ترجلوی فاجعه زا را بگیرند. اما بخش بزرگی از جنبش ضد جنگ آمریکا زیر هدایت وابستگان حزب دموکرات است که اسپانوسور آنها لابی اسرائیل، آپیک، است، بگنریم از آنکه خود در اساس سیاست خارجی آمریکا تفاوت چشمگیری با جمهوریخواهان ندارند. حزب اصلاح طلب، آمریکا کمر جنبش ضدجنگ را همانطور شکسته است که اصلاح طلبان، ایران کمر جنبش دموکراسی خواهی ایران را. کافی است در نظر داشته باشیم که اکنون دموکرات های آمریکا و جنبش ضد جنگ **On Move** با بانوی صلح آمریکا، سیدنی شیپان، بیش از جرج بوش دشمنی می ورزند.

بنابراین عوامل دیگر برجسته میشوند. الکساندر کایرن و نوام چامسکی دو متفکر و تحلیل گرسیاسی برجسته معاصر عوامل برله یا علیه احتمال حمله به ایران را مورد بحث قرار داده اند. مقاله الکساندرکایرن سریع و اندکی آزاد ترجمه شده است.

آیا ایالات متحده واقعا ایران را بمباران خواهد کرد

الکساندر کایرن 9/8 سپتامبر 2007

آنها میخوانند تمام ارتش ایران را از میان بردارند. این عبارت که لرزه به اندام می اندازد، از الکسیس دی بات است که عنوان هیجان انگیز، مدیر تروریسم و امنیت ملی، در مرکز نیکسون را یک می کشد. به گفته دی بات، از بین بردن در مقیاس عظیم، نه فقط حملات موضعی به تأسیسات هسته ای بدنام، هدفی است که نیروی هوایی در برنامه خود دارد.

پیش بینی یک حمله گسترده به ایران یکی از دو موضوعی است که در راس فال پیشی های بدشگون چند سال اخیر قرار داشته و تنها خطر گرم شدن هوا قادر به رقابت با آن برای به فروش رساندن روزنامه ها و گرم شدن بازار و سیاست ها بوده است.

دی بات یک بار دیگر همان تبلیغات خوب پخته شده ی شوک و وحشت، را داغ میکند که قبلا در مارس 2003 به کار گرفته شد و مضمون آن این بود که نیروی هوایی آمریکا در نظر دارد ارتش عراق را در کلیت خود با حملات برق آسا سوزانده و نابود کند.

در عمل، شوک و وحشت، [ نام حمله هوایی برق آسا به بغداد. ] به شکستی با پرواز ممتد تبدیل شد، مثل تمام نمونه های مشابه آن از زمان نطفه بندی بمباران های هوایی حدود یک قرن پیش ، که طی آنها فرماندهان نیروی هوایی وعده میدادند نیروی نظامی دشمن را نابود خواهند کرد. اما این شکست ها هرگز مانع آن نشد که نیروی هوایی آمریکا یک بار دیگر دست به امتحان بزند، و تردیدی نیست که نقشه های جاندار برای حمله هوایی هم اکنون در دستگاه حکومتی مورد بحث است.

آیا این کار صورت خواهد گرفت؟

پدر من در زندگی نامه اش، من، کلود، که در بهار آینده تجدید چاپ خواهد شد، نسخه مفیدی در رابطه با مقوله پیش بینی، به دست داده است: یک روز صبح که ما در بالکن کافه، **Dôme**، مشغول صرف صبحانه بودیم، رابرت دال وابسته دیپلماتیک گاردین منجستر به من گفت: میخواهی هرروز یک خبرداغ برای روزنامه کوچک وحشتناک داشته باشی؟ (منظور از روزنامه کوچک وحشتناک، کارگر روز، بود که من وابسته دیپلماتیک آن بودم.) بد نیست. خوب، پس تمام کاری که باید بکنی این است که هرروز تمام روزنامه های قابل دسترس صبح را بخوانی، ناهار را با یکی دو تا از سیاستمداران یا دیپلمات های درجه اول اروپا بخوری، برای خودت روشن کنی که بدترین اقدامی که در آن شرایط حکومت های فرانسه، بریتانیا، ایتالیا یا آلمان میتوانند انجام بدهند چیست. آنوقت بعد ازظهر در کمال فراغت پشت ماشین تایپ خودت بنشین و یک ستون بنویسی و اعلام کنی که درست همان کار صورت خواهد گرفت. امکان ندارد که ببازی. خیرت دو ساعت بعد از انتشار مورد تکذیب قرار خواهد گرفت و بعد از 24 ساعت تایید خواهد شد.

خوب، پس باید ما پیش بینی کنیم طی 24 ساعت یا 24 روز یا دریک نقطه زمانی قبل از پایان دوره ریاست جمهوری، بوش بمب افکن هایش را به تهران خواهد فرستاد تا هدف هایی را که بنابر قاعده نشان میروند، یعنی منابع برق، زیرساخت های غیر نظامی، بیمارستان ها، و شاید هم چند پناهگاه که زنان و کودکان را به آن هجوم برده اند را ویران کند.

ولی آیا واقعا این عمل انجام خواهد شد؟

علیرغم جریان پایان ناپذیر اخبار طی ماه های متوالی مبنی بر اینکه حمله ای در راه است، من تردیدهای خودم را دارم. در شرایط رکود بازار مسکن در اینچ[آمریکار]، در حالیکه که احتمال تکان توری در اثر ترکیب حباب اعتباری وجود دارد، آیا دولت آمریکا واقعا می خواهد بهای گاز در پمپ ها به بالای 5 دلار برسد؟ هوگو چاوز چکار خواهد کرد؟ حتی سسکسه در جریان نفت ونزویلا تصفیه خانه های اینجا را که بطور اخص برای مواد خام ونزویلا ساخته شده اند، قلع خواهد کرد. چین منافع زیادی در ایران دارد. باتکدار عمو سام هم هست.

چینی ها نیاز ندارند که دلار را داغان کنند، فقط کافی است کمی آنرا تحت فشار قرار دهند، با بهای ارز خود را آنقدر تغییر دهند که بهای خرده فروشی در والمارت دو برابر شود. جمهوری و نامزدهای ریاست جمهوری مایل نیستند در سال انتخابات شاهد چنین چیزی باشند.

رئیس ستاد مشترک ارتش میداند که جنگ عراق ارتش آمریکا را تقریبا در هم شکسته است. آیا آنها بطور جدی با حمله به ایران - که باعث خواهد شد گروه های مقاومت شیعه در عراق کلروان خودروهایی را که برای پایگاه های بزرگ آمریکا از کویت سوخت و آب می آورند، قطع کنند. مخالفت نخواهند کرد؟

آیا نیروهای شیعه در کلیت خود، کارزار نهایی برای خلع یداز اشغال گران آمریکایی را شروع خواهند کرد؟ آیا حباب خیالی موفقیت طرح جدید جنگی در گزارش ژنرال پترانوس، بادش خالی نخواهد شد؟

اما برکردن ستون دلایل در دفاع از شق متقابل هم دشوار نیست. شرکت های نفتی از بحرانی که بهای کالای آنها را بالا می برد استقبال میکنند. چینی ها، یک گروه محاط هستند و مایل نیستند اقتصاد جهانی را دچار تلاطم کنند. از نظر سیاسی، هم چینی ها و هم روس ها میلند ببینند مصیبت آمریکا در عراق مرکب شده و آمریکا در یک فاجعه دراز مدت در ایران گیر بیفتد. اسرائیل خواهان حمله به ایران است، و لابی اسرائیل است که سیاست خارجی آمریکا را تعیین میکند. اسرائیل هرچه بخواهد، به او داده میشود. جنبش صلح آمریکا در اغتشاش است، و بخش مهمی از آن از این که ببیند بمب ها بر آیت الله های ضد زن و احمدی نژاد - منکر هولوکاست - فرو می بارد خوشحال میشوند.

بوش و مشاورانش که گرفتار فجایع ناشی از استراتژی خاورمیانه ای شان هستند، ممکن است در عین نومیذی آخرین نژ را بالا بیاورند. بویژه که از این واقعیت جرات یافته اند که توانسته اند موفقیت در طرح جنگی اخیر را به خورد مردم بدهند، در حالیکه تمام کاری که لازم بود دموکرات ها [ برای نشان دادن دروغین بودن این ادعا] انجام دهند این بود که آمر سازمان ملل را اعلام کنند که میگوید تعداد عراقی هایی که از خانه خود می گریزند از 50000 به 60000 نفر در ماه رسیده است. یا از آسوشیتد پریس نقل کنند که شمار کشته های عراق در ماه اوت را 1809 نفر اعلام کرد که در ماه ژوئیه 1760 تن بود. انشعاب ستی ها در الاتیان در بغداد یا هر جای دیگر تکرار نخواهد شد و به هر حال با بهبود وضعیت سربازان آمریکایی ارتباطی ندارد. بوش به همین دلیل جرات نکرد به بغداد برود.

همه این ها را در نظر بگیرید، آنوقت ابلهانه خواهد بود که شرط ببندید حمله به ایران اتفاق نخواهد افتاد. من اطلاع داشتم نوام چامسکی در باره امکان حمله آمریکا به ایران تردید داشت. هفته پیش یک ای - میل برای او فرستادم که سوال کم آیا هنوز همین عقیده را دارد. این جواب اوست: //بلکه من کاملا تردید داشتم. طی سالها اندکی کمتر. آنها خیلی مستاصل هستند. به هرچیز دست میزنند، خراب میشود. آنها حتی در معرض این خطر قرار دارند که کنترل نفت خاورمیانه را از دست بدهند. - در مقابل چین. این موضوع به ندرت مورد بحث قرار میگیرد ولی در ذهن همه برنامه ریزان و مدیران کورپوراسیون ها، اگر صاحب عقل باشند، هست. ایران هم اکنون نقش ناظر را در سازمان همکاری شانگهای دارد، که آمریکا بطور مشخص از آن کنار گذاشته شده است. تجارت چین با عربستان سعودی، حتی فروش نظامی، به سرعت رو به افزایش است. دولت بوش با قرار گرفتن در معرض این خطر که عراق شیعه را از دست بدهد، جایی که نفت بیش از همه در آن متمرکز است، آنها ممکن است واقعا دچار درسر باشند.

//در چنین شرایطی، آنها غریقابل پیش بینی میشوند. ممکن است به یک ریسک تمام عیار دست بزنند، و امیدوار باشند که از درون ویرانه ها چیزی به دست می آورند. اگر آنها [ایران] را بمباران کنند، تصور میکنم که این کار را با حمله ژرمنی به خوزستان تکمیل کند، که نزدیک خلیج [فارس] قرار دارد و نفت در آنجاست ( و جمعیت عرب دارد - در آنجا هم اکنون جبهه آزادی بخش اهواز، احتمالا سازمان یافته توسط سیا، وجود دارد که آمریکا میتواند بگوید از آن در مقابل شیطانی پارس دفاع میکند). و بعد میتوانند بقیه کشور را چنان بمباران کنند که به ویرانه تبدیل شود و نشان دهند رئیس کیست.//پایان نقل قول از چامسکی.]]

جنبش صلح بهتر است خودش راجع و جور کند و به یاد داشته باشد اگر ریختن بمب روی تهران آغاز شود، بیشتر دموکرات های کنگره روی پا خواهند ایستاد و کف خواهند زد.

## دستگیری خانواده های قتل عام سال 1367

بنابه گزارشات رسیده در روزهای اخیر مامورین وزارت اطلاعات به منازل خانواده های که فرزندان آنها در کشتار سال 1367 جان باختن بورش برده و تا به حال 5 خانواده دستگیر و به نقاط نامطمومی انتقال داده شده اند. علت دستگیری این خانواده ها شرکت در مراسم 19 سالگرد کشتار زندانیان سیاسی است. یکی از دستگیر شدگان آقای علی سارمی که چند ماه پیش از بند مخوف 209 به قید ضمانت آزاد شده بود او به دلیل شرکت در مراسم 19 سالگرد قتل عام 1367 مجددا دستگیر کردند و به نقطه نامطمومی برده شده. هنگام دستگیری رفتار با آنها وحشیانه بوده.

از محل بازداشت و وضعیت آنها هیچگونه اطلاعی در دست نیست. فعالین حقوق بشر و دمکراسی در ایران دستگیری خانواده های کشتار 67 را محکوم می کند و از تمامی سازمانهای حقوق بشری خواستار اقدامات عملی برای پایان دادن به اینگونه جنایات در ایران است.

16 شهریور 1386 برابر با 7 سپتامبر 2007



## \* دیدگاه \*

### چپ انقلابی و سقراط‌های \* جنبش کارگری

بینا داراب زند

سال هاست که جنبش کارگری در پشت درهای بسته دفاتر مدیران، کارخانه ها و گوش های کر حکومتیان در جا زده و از ایجاد تشکلات مستقل خود باز مانده است. هنگامیکه از فعالان سنتی این جنبش سوال می کنیم که علت چنین سکونی چیست؟ آنها وجود سرکوب و اختناق را بعنوان عامل اصلی معرفی کرده و کار در چارچوب خطوط قرمز را تنها راه حفظ موجودیت جنبش و خود می دانند. به همین علت است که نامه به مقامات و نهادهای حکومتی نوشته و از حامیان سرمایه دار "انسانیت" و "ترحم" را گدایی می کنند. هنگامیکه به ایشان اعتراض کرده و خاطرنشان می سازیم که چگونه فکر می کنید که قانونگذاران و عوامل حکومتی که خود اعضاء هیئت مدیره و صاحبان کارخانه ها و موسسات اقتصادی و مالی سرمایه داران هستند و ماموریت حکومتی ایشان حفظ چنین ساختار و نگهداری کارگران در زیر یوغ سرمایه است، بر خلاف منافع خود و طبقه شان عمل کرده و بخشی از حقوق کارگران را به ایشان باز می گردانند؟ ما را متهم به "تند روی" کرده و عدم شرکت توده های کارگری را در مبارزه طبقاتی به رخ ما می کشند. اما واقعیت اینست که توده ی کارگران با هوشیاری غریزی خود به بی حاصل بودن توسل به "انسانیت" و "ترحم" کارفرمایان و حکومت حامی آنها پی برده و به همین دلیل به دنبال فراخوان های متنوع رهبران رفرمیست به راه نمی افتند. آنها به راه حل های ارائه شده اعتقادی ندارند و حاضر نیستند در جریانی که نتیجه ی منفی آن را از آغاز میدانند، بپیوندند. اما، رهبران رفرمیست طبقه کارگر نیز حق دارند. آنها از ما سوال می کنند که: "اگر معضل اصلی این سکون در مبارزه طبقاتی کارگران باورهای و نظریه های سازشکارانه ی ماست، پس چگونه است که شما کمتر از ما در میان توده های کارگری طرفدار دارید؟ آیا به این دلیل نیست که حداقل ما می توانیم در چارچوب خطوط قرمز حاکمیت تلاش کرده و کارگران می بینند که ما سعی خود را می کنیم؟ شما کجا هستید؟ کدام اقدام "انقلابی" را سازمان داده اید؟ کدام اتحادیه، سندیکا، یا مجمع عمومی را در واحدهای تولیدی بنیان گذاشته اید؟ و بالاخره چه گلی به سر طبقه کارگر زده اید که به خود حق اعتراض به عملکردهای ما را می دهید؟" لازمه ی پاسخ به سوال های ایشان، توضیح واقعیت هایی است که ما در محافل خود با آن دست به گریبانیم.

این درست است که محافل ما ترکیبی از روشنفکران سوسیالیست و فعالین پیشروی کارگری است، اما، همانطور که در مقاله ی "چپ انقلابی و تشکلات کارگری" گفتیم: "... تنها بیش "سندیکالیسم" نیست که مانع ایجاد ارتباطی مستحکم و انقلابی میان کارگران سوسیالیست و توده ی کارگری می شود. دیدگاه دیگری نیز در مقطع کنونی، از زاویه ی "انقلابی گری"، روش انقلابی را نفی کرده و عملاً سد راه آن می گردد. " (قسمت دوم، کمیته های سوسیالیستی) نمونه ی چنین دیدگاهی را در رفقای "لغو کار مزدی" مفصلاً توضیح دادیم و گفتیم که ایشان با پیروی از نظرات پانه کوک معتقدند که: "این توده ی زحمت، و بی سواد در حقیقت حامل فرهنگی عالی تر می باشند ... فرهنگ سوسیالیستی از فرهنگ بورژوازی جدا است، نه تنها به این علت که وسعت بیشتری دارد بلکه به این علت که محتوای درونی اش نیز کاملاً متفاوت است. این فرهنگ آن چیزی است که انسان را در ارتباطی کاملاً متفاوت با طبیعت، یعنی با شرایط خارجی و دیگر انسان ها قرار می دهد." (سوسیالیسم و طبقه، 1911) آنها معتقدند که طبقه کارگر، صرفاً به علت ماهیت طبقاتی اش حامل ایدئولوژی سوسیالیستی است. به همین علت نیز همواره صحبت از "خطر نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی در تشکلات کارگری" می کنند. مثلاً به این نظریه ی "عابر سرخ" که نظرگاه خود را متفاوت و صحیح تر از رفقای "لغو کار مزدی" می پندارد دقت کنید: " اما مسئله بر سر این است که چگونه میتوان از ورود ایدئولوژی بورژوازی به درون تشکلات مستقل کارگری جلوگیری کرد. این همانچیزی است که میتواند چنین ظرفی را به مکان آشنی طبقاتی تبدیل کند. پرسش این است که آیا مفهوم استقلال طبقاتی یک تشکیلات کارگری تنها در عدم حضور فیزیکی عناصر وابسته به دولت و کارفرما در چنین تشکلاتی است؟ آیا برای سرمایه داری حاکم دشوار است که بدون چنین حضوری، با نفوذ رفرمیسم به درون چنین تشکلاتی، همان نیازی را برآورده کند که قصد برآورده کردن آن با حضور فیزیکی را داشته است؟ در نتیجه، به نظر من حفظ استقلال طبقاتی نیازمند مسلح شدن به «آگاهی طبقاتی» است. رابطه کسب آگاهی طبقاتی و طی آن رسیدن به درک احیا تشکلات مستقل طبقاتی موضوعی است که بیش از هر چیز اهمیت پیدا میکند." (ملاحظاتی بر مقاله تشکلات مستقل کارگری پریسا نصرآبادی - عابر سرخ - سر مقاله سلام دمکرات، سه شنبه 14 اوت 2007) پس می بینیم که "عابر سرخ" نیز همچون رفقای "لغو کار مزدی" سخن از "جلوگیری از نفوذ ایدئولوژی بورژوازی" به درون تشکلات کارگری می کند. اما آنچه این رفیق را گمراه کرده است، این واقعیت است که ایدئولوژی بورژوازی بوسیله خود کارگران وارد تشکلات کارگری می شود. و این امری "مخفیانه"، "توطئه گرایانه" و "نفوذی" نیست! در اینجا رفیق مان "عابر سرخ" که من به حسن نیت انقلابی او باور دارم، مرز چپ انقلابی را با مباحث رفقای "لغو کار مزدی" معشوش کرده

است و در نتیجه، عملاً همان اشتباهی را مرتکب می شود که رفقای "لغو کار مزدی" و "رهبران رفرمیست" مرتکب می شوند.

همانطور که گفتیم، "عابر سرخ" به هیچ عنوان خود را هممنظر با رفقای "لغو کار مزدی" نمی پندارد و از جهاتی نیز به ایشان انتقادات اساسی ای وارد می کند. لیکن باید گفت که هسته ی نظرات این رفقا در مقابله با رهبران رفرمیست طبقه کارگر آنچنان شیوع داشته که بسیاری از حاملین آن حتا به مبتلا بودن خود آگاه نمی باشند. آنچه مرا وادار کرد که بالاخره دست به قلم برده تا این مقاله را بنویسم، برخوردی بود که همین چند روز پیش با یکی از پیشروان طبقه کارگر در یکی از کمیته های فعالین کارگری داشتم. قبل از اینکه موضوع این برخورد عقیده را مطرح سازم می خواهم توضیح دهم که این رفیق کارگر نیز به هیچ عنوان خود را هممنظر با رفقای "لغو کار مزدی" نمی پندارد و در حین بحث تصور می کرد که دارد با نظرات آنان مبارزه می کند و دانمأ در میان کلمات خود نام یکی از فعالان این نظریه را با عتاب مورد خطاب قرار می داد. اما چه فایده؟ چرا که خود در حال دفاع از عملکردی بود که از هسته اصلی نظرات آن رفقا نشئت می گرفت. این واقعه عزم مرا برای نگارش چنین مقاله ای جزم کرد.

موضوع بحث از این قرار بود که یکی از کمیته های فعالین کارگری تصمیم گرفته است که کمپینی را سازمان دهد و از آنجایی که درک واقع بینانه ای نسبت به نیرو و نفوذ خود در جامعه دارد، تصمیم گرفته که دیگر فعالین کارگری و جنبش های اجتماعی را نیز در این رابطه با خود همراه سازد. به همین خاطر از ایشان دعوتی به عمل آورد و موضوع را در میان گذاشته و نظرخواهی کرد. باید پذیرفت که موضوع کمپین بسیار مورد استقبال قرار گرفت و رفقای شرکت داده شده در این جمع ها بصورت عمومی آمادگی خود را برای همکاری در پیشبرد کمپین مذکور اعلام داشته و در یک سلسله مباحث نظری و انتقال تجربیات عملی پیشنهادات تکمیلی خود را ارائه دادند. در جلسه جمعیندی این کمیته از نظرات دریافت شده، عده ای به این نتیجه رسیده بودند که نامه ی کلیدی این کمپین باید رو به کارگران و مردم ایران باشد و ایشان را دعوت به اتحاد و مبارزه برای محقق ساختن اهداف کمپین مذکور کند. در حقیقت چنین نتیجه ای از مباحث مطروحه در جلسات نظر خواهی گرفته شده بود. جلساتی که شرکت کنندگان آن را بغیر از فعالین کارگری، روشنفکران و دانشجویان سوسیالیست نیز تشکیل می دادند. اما در جلسه ی جمعیندی، عده ای از رفقا، که ایشان نیز مجموعه ای از فعالین کارگری و روشنفکران سوسیالیست می باشند، معتقد بودند که این نامه می بایست خطاب به مجلس شورای اسلامی نوشته شود تا امضاء کنندگان از برخورد حکومتی نترسند و همچنین از این نظر با گفتن اینکه "رفرم نیز بخشی از اهداف ماست" به دفاع برخاسته و طرف مقابل را به "تندروی" و "انارشیزم" متهم می کردند. در مقابل این رفقا بحث می شد که هدف از اجرای این طرح ایجاد حساسیت در توده ی کارگران و انتقال آگاهی و احیاً سازماندهی ایشان برای پیشبرد اهداف کمپین است و برای رسیدن به این اهداف می بایست آگاهی منتقل شده به ایشان نیز مجموعه ای از طریق تکیه به قدرت همبستگی و تشکل خود می توانند موفق شوند. در صورتیکه اگر نامه خطاب به مجلس شورای اسلامی و یا هر نهاد حکومتی دیگری باشد به توهم کارگران نسبت به حکومت سرمایه داری دامن زده و چنین آگاهی کاذبی باعث می گردد که ایشان پس از امضاء نامه وظیفه ی دیگری برای خود قائل نشده و تصور کنند که مسئولیت پیشبرد این خواسته به دوش نمایندگان مجلس خواهد بود. گذشته از آن، اکثریت قابل ملاحظه ای از فعالین اجتماعی ای که از ایشان نظرخواهی شده بود به صورت شفافی گفته بودند که اگر خطاب نامه نهادهی از دستگاه حکومتی باشد، در این کمپین شرکت نخواهند کرد.

تا اینجا بحث، خوانندگان ما فکر می کنند که طرف های مقابل ما از رهبران رفرمیست کارگری بوده اند. در صورتیکه این رفقا به خیال خود، دارای مرزبندی قاطعی با این "رهبران" هستند. اینکه چه عاملی باعث شده است تا این رفقای "انقلابی" به همان نتیجه ای برسند که رهبران رفرمیست مبلغ آنند را باید از تهدیدهای یکی از فعالین کارگری فهمید. این رفیق کارگر، پس از آنکه متوجه شد که اکثریت کمیته با طرف مقابل همراه است و می رود که نامه را خطاب به کارگران و دیگر زحمتکشان بنویسد، بالاخره حرف دل خود را بر زبان آورد و گفت: "این آخرین باری است که من در اینجا سخن می گویم. من ترجیح می دهم که وقت خود را در بحث با دیگر کارگران بگذرانم و به حرف های ایشان گوش دهم. چرا ما باید به حرف های عده ای روشنفکر و دانشجو اهمیت بدهیم. خوب نیابند و در کمپین شرکت نکنند. این کارگران هستند که موقعیت را درک کرده و به توهمات ایدئولوژیک آنارشیزستی. یک مشت روشنفکر آلوده نیستند." در صورتیکه با همین بحث خود نشان داد تا چه حد آلوده به ایدئولوژی "کارگر کارگری" است. نامی که فعالین کارگری و چپ انقلابی به این دیدگاه، از جمله به نظرات رفقای "لغو کار مزدی" داده اند. تصورات ایدئولوژیک او باعث شد که فراموش کند تعداد زیادی از رفقای طرف مقابل فعالین کارگری بوده که با روشنفکران چپ انقلابی هممنظرند.

هسته ی اصلی بحث رفقای "کارگر کارگری" اینست که: ایدئولوژی بورژوازی از طریق روشنفکران به جنبش کارگری نفوذ کرده و کارگرانی که صرف کارگر بودنشان حامل ایدئولوژی پرولتاریایی می باشند را مسموم می سازند. در صورتیکه واقعیت حاضر و تاریخی جز این را نشان می دهد.



از زمانیکه مبارزه طبقاتی به علم تبدیل شد، این روشنفکران انقلابی بوده اند که به دلایل متنوع حامل سوسیالیسم علمی شدند.

اولاً که مبنای علم مبارزه طبقاتی در تکامل نظرات سوسیالیستی توسط روشنفکران چپ انقلابی اواسط قرن نوزدهم فرموله و مدون گشت و حاصل مبارزه طبقاتی خود بخودی کارگران نبود. عالی ترین نمونه ی مبارزه سیاسی طبقه کارگر که از درون مبارزات خودبخودی کارگران سر بر آورد جنبش "چارتیست های" انگلستان بود که تصادفاً در بهترین حالت خود در جمع آوری میلیون ها امضای متبلور شد که قرار بود به نمایندگان پارلمان انگلستان برای تغییر قوانین انتخاباتی داده شود. نتیجه ی آن نیز سرکوب قهرآمیز و خون آلود کارگران و بند و زندان برای رهبران شد، دقیقاً هنگامیکه نمایندگان پارلمان در جلسه رسیدگی به طومار مذکور به ریش میلیون ها کارگر امضاء کننده ی طومار می خندیدند. این روشنفکران انقلابی اروپایی بودند که با مطالعه ی ماتریالیستی تاریخ مبارزه طبقاتی به مبنای علمی آن دست یافتند و سوسیالیسم علمی را پایه گزارى کرده و با شرکت در مبارزه طبقاتی کارگران و سازماندهی آن، این علم را به پیشروان آن طبقه آموزاندند. تاریخ معاصر مبارزه طبقاتی در ایران نیز نشان می دهد که پیشروان طبقه کارگر بدون دستیابی به این علم نمی توانند حتا به اهداف اولیه ی اقتصادی خود دست یابند. همانطور که مبارزه طبقه کارگر در ایران پس از انقلاب، بدون پیوند با روشنفکران انقلابی، بیش از 20 سال است که در پشت درهای بسته در جا زده و همین مجلس شورای اسلامی، چه زمانی که در اختیار لیبرال ها بود و چه زمانیکه اصولگرایان صندلی ها را اشغال کرده اند، قوانین ضد کارگری را یکی پس از دیگری تصویب کرده و می کنند. و کارگران ما حتا نمی توانند بدون سرکوب شدن دستمزدهای معوقه خود را از مدیران واحدهای اقتصادی طلب کنند.

ثانیاً طبقه کارگر و بخصوص کارگران ایرانی در حال حاضر به علت مشغله ی کاری برای گذران زندگی و دستمزدهای بخور و نمیر، نه فرصت و نه امکان دستیابی به چنین علم پیچیده ای را دارند. به همین علت است که روشنفکران و دانشجویان چپ انقلابی و کارگری به این حقیقت پی برده اند که باید سمت محله های کارگری و واحدهای اقتصادی و حضور در کنار کارگران و شرکت در مبارزه روزمره ایشان، برای یافتن و پیوند با پیشروان طبقه را پیش گیرند تا این موقعیت و امکان را برای کارگران بوجود آورند که در کمیته های سوسیالیستی از لحاظ نظری و عملی به این علم دست یابند. و به این حقیقت نیز آگاهند که تنها در چنین اتحادی می توانند نظرات خود را از توهمات ایدئولوژیک پالایش داده و الگوی مشخص شرایط کنونی ایران را طراحی کرده و برنامه لازم برای ایجاد حزب طبقه کارگر را تدوین نمایند.

پس جای تعجب نیست که رفیق کارگر ما با آلودگی به ایدئولوژی "کارگر کارگری" به همان نتایجی می رسد که رهبران رفرمیست جنبش کارگری آن را مطرح می سازند. چرا که مبنای ذهنی هر دو طرف بر اصل عدم اعتماد پایه گزارى شده است. رهبران رفرمیست هیچگونه اعتمادی به توانایی مبارزاتی کارگران نداشته و به ایشان چون توده ای عقب مانده نگاه می کنند که از توانایی هرگونه درک و فهمی از سوسیالیسم علمی عاجزند. و مبنای ذهنی رفقای "کارگر کارگری" نیز بر پایه عدم اعتماد به روشنفکران انقلابی گذاشته شده که به تصور ایشان هیچ ماموریتی جز مسموم سازی ذهن کارگران را ندارند. نتیجه ی هر دو تفکر یکسان است. یعنی جلوگیری از پیوند روشنفکران انقلابی و پیشروان کارگری در کمیته های سوسیالیستی جهت ایجاد حزب طبقه کارگر برای رهبری موفقیت آمیز مبارزات طبقاتی پورتاریا!

.....

کارگران، زحمتکشان، مردم آزاده ایران  
تشدید فشار به جامعه کارگری و فعالان هرروز بیشتر میشود. گویا بی حقوقی، قراردادهای موقت، اخراج و بیکاری برای کارگران کافی نیست که به دستگیری، زندان و بیاز داشت های طو لانی مدت واحکام شلاق برای آنان مبادرت میکنند، تا آنان از حقوق ابتدائی خود دست بردارند

اتهام های بی مورد نظیر پخش اعلامیه ضد امنیتی و دستگیری اعضاء هیات مدیره شرکت واحد ودوستان آنها باهیچ منطقی سازگار نیست  
آیا پخش اطلاعیه افزایش دستمزد امنیت را به خطر می اندازد؟  
آیا خواست کارگران برای ایجاد تشکل وپیهود شرایط کار وزندگی، امنیت را از میان میبرد؟  
آیا برگزاری مراسم اول ماه مه، که حتی در قانون کار به رسمیت شناخته شده است باید باشلاق و زندان پاسخ داده شود

کارگران وزحمت کشان ایران که خواستی جز رعایت حقوق انسانی وابتدائی خودندارند باید چنین مورد ظلم وستم قرار گیرند

آیا جلوگیری از خبر رسائی در مورد جامعه کارگری مشکلات را حل خواهد کرد یا آنکه این خواسته هرا اتیانسته تر کرده وموجب تشدید نا آرامی های اجتماعی میشود  
زندانی بودن منصور اصلانو ابراهیم مددی، محمود صالحی ،یعقوب سلیمی، جابری و دیگر فعالین کارگری هیچ منطقی ندارد

ما ضمن محکوم کردن این فشارها خواهان آزادی کامل کلیه کارگران زندانی ورعایت حقوق اولیه آنها هستیم وهشدار میدهم که ادامه این سر کوب ها خواست های جامعه کارگری را افزایش خواهد داد

ما از همه فعالین اجتماعی می خواهیم که در برابر این اجحاف ها به جامعه کارگری ساکت ننشینند.  
کانون دفاع از حقوق کارگران  
هیات موسس

.....

## لایحه حمایت از " خانواده " ، دهن کجی به زنان!

لاله حسین پور

راستش تیرتی را که برای این موضوع انتخاب کرده ام، برای خودم هم ناکافی است. دهن کجی، واکنشی بسیار نرم تر و انسانی تر از آنی است که هم اکنون بر سر زنان می رود. در عین حال، این تیرت ابعاد تناقضی را نشان می دهد که جامعه در روند حرکت خود حمل می کند. از طرفی، خشونت با تمام وجوهش، بدوی، صریح، کور و خطرناک. از طرف دیگر، آگاهی، شجاعت، ایستادگی، مقاومت و مبارزه.

رشد روزانه این دو طرف آن چنان چشم گیر است که ایران را به یک جامعه استثنائی تبدیل کرده است. آن ها می گیرند، این ها برپا می ایستند. آن ها می زنند، این ها فریاد می کشند. آن ها اعدام می کنند، این ها دوباره برمی خیزند. تمام جامعه تبدیل به یک صحنه درگیری، تهدید، زد و خورد، بگیر و ببند و کشتار و ..... شده است. اما این جان تب دار را آرام و قرار نیست. جنگی عظیم میان دو قدرت. قدرتی حاکم و قدرتی خارج از حکومت. آن ها، علم داران ارتجاع، می خواهند با تمام قوا، جامعه را به قهقرا بکشانند، این ها سربداران و منادیان آزادی و برابری، هر بار گامی به جلو می برند.

آن ها مدت کوتاهی از گوشه چشم به کمپین یک میلیون امضاء و فعالیتش نگریستند و شروع به سبک سنگین کردن آن کردند. اما، نه. این کمپین، صرفاً جمع آوری امضاء نبود. ارانه آگاهی به زنان، آن هم به طور مستقیم، چهره به چهره و در کوچه و خیابان بود و آن هم نه به تعدادی زن روشن فکر، بلکه به این وسیله زنان در همه اقشار آگاه می شدند و این قابل تحمل نبود. بنابراین هجوم به زنان، چه به دلیل بد حجابی، چه به دلیل حقوق زنان و نافرمانی و چه به دلیل جمع آوری امضاء، در دستور قرار گرفت. به موازات این خشونت عریان و روزانه، طرح ها و لوایح با عناوین مختلف به عنوان دهن کجی آشکار به زنان، سازمان داده شد.

از طرح سهمیه بندی جنسیتی در کنکور گرفته تا ترویج صیغه، از تعبیر و تفسیر معکوس دیه تا لایحه به اصطلاح حمایت از خانواده. این دهن کجی نه فقط به کمپین یک میلیون امضاء و فعالیتش، بلکه به تمام زنان انجام گرفته است.

از ورود دختران به دانش گاه که در سال های اخیر به طور تصاعدی افزایش یافته است، جلوگیری می شود. از زنان خواسته می شود که به وظیفه اصلی خود، مادری، بپردازند و فرزندان زیاد به دنیا بیاورند. کار زنان را تا ساعت 18 محدود می کنند و از این طریق می خواهند شرایط شغل یابی را برای زنان هرچه مشکل تر کنند. صیغه را ازدواج موقت می نامند و به ترویج آن می پردازند و به این ترتیب زن را تحقیر کرده و او را وابسته بی حق و حقوق مرد می کنند. دیه آن چنان صحت می کند که گویا به زنان ترحم کرده اند و تفاوت دیه زن و مرد را به نفع زنان عنوان می کنند. و لایحه حمایت از خانواده نیز با خصلت حمایت از مردان و مردسالاری ارانه شده و حمایت ناچیزی را نیز که در قانون تائید می کند، از زن به عمل آمده بود، نادیده گرفته و حذف کرده اند. آن ها اعلام می کنند، نه تنها می زنیم، می کشیم و نابود می کنیم، بلکه هر چه داشتید و دارید، می گیریم و از بین می بریم. لایحه حمایت از خانواده مظهر این دهن کجی به زنان است.

حال در چنین شرایطی که هر روز شاهد حادتر شدن روند سرکوب و خشونت در کل جامعه و به ویژه علیه فعالین جنبش زنان (که خود، نشانه ایستادگی و مقاومت و مبارزه شجاعانه آنان است) هستیم و هم چنین درحالی که شاهد از بین رفتن امتیازهای هرچند کوچک و جزئی که زنان در طی تاریخ به دست آورده بودند، هستیم، بحثی در میان فعالین زنان درمی گیرد که باعث تعجب است.

برخی از زنان تصور می کنند که می توانند از طریق ارتباط گیری و لابی با سران و مسئولین حکومت و روحانیون و دولت، به برخی از حقوق زنان دست رسی یابند! زمانی که دولت اصلاح طلب بر سر کار بود، برخی از فعالین زنان با چنین خطایی، حرکات و برنامه های خود را سازمان دهی کرده و خود را به اصلاح طلبان بستند. بعد از سپری شدن این دوران و محو شدن سراب اصلاح طلبی، بسیاری از کنش گران حقوق زنان نیز به این نتیجه رسیدند که استقلال، استقلال، باز هم استقلال.

استقلال از اصلاح طلبان، از قدرت ها، چه داخلی و چه خارجی، از سازمان های سیاسی و غیر سیاسی، از هر گونه مذهب و ایدئولوژی، تنها و تنها زنان هستند که پای گاه این جنبش به شمار می روند. به زنان و به خواسته های باواسطه و بی واسطه آنان باید متعهد بود. در کنار ارتباط با توده وسیع زنان که خواست اولیه کمپین یک میلیون امضاء نیز هست، باید ارتباط گیری با جنبش هایی را سازمان داد که به این خواسته ها اعتقاد دارند و برای به تحقق پیوستن آن ها می کوشند. می توان با روشن فکرها، با وکلا و حقوق دانان، با استادان دانش گاه، با روزنامه نگاران و نویسندگان، با جنبش های کارگری و دانش جویی، با پرستاران و معلمان و غیره تماس گرفت. می توان از آنان هم فکری خواست و هم کاری طلبید. می توان از آنان و از فعالیت های آنان حمایت کرد و نیز حمایت مقابل خواست. وظیفه ای که جنبش زنان طی سال های اخیر به آن نزدیک و نزدیک تر شده است.

اما ارتباط گیری و لابی با دولت و حکومتی که زن ستیزی آشکار، جزء خصیصه های بارز آن است، چگونه توجیه می شود؟ آیا ساده انگارانی در جنبش زنان وجود دارند که خیال می کنند از این طریق به هدف می رسند؟ طرح چنین ایده ای با هر انگیزه ای که باشد، به مراتب دهن کجی مضاعفی به جنبش زنان و به کل زنان است.

روندی که جنبش زنان طی کرده است، پر از تجربه و آزمون است و برای این که امروز نام جنبش زنان را بر خود حمل کند، هزینه بالایی پرداخته است و هم چنان می پردازد. جنبش زنان در مجموعه خود ثابت کرده است که برانزده این نام است. تخطی از این راه، جز آلوده کردن این نام نیست.

.....

\* دیدگاه \*

## زندانی کوچک در میان زندانی بزرگ

برگردان ناهید جعفرپور - 23.08.2007

علف پلاستیکی سمبل زمین خوب، کاشی قرمز حمام سمبل خون ریخته شده، 6 ستون بتونی لکه لکه بجای دیوار و حصار. برای چه 6 ستون؟ فاهد ابو ال حاج رئیس دانشگاه ال قدس اورشلیم که سابقا خود زندانی بوده زندان ابو جهاد را که زندانی برای زندانیان سیاسی است معرفی می کند و در پاسخ می گوید 6 ستون هم زیاد هستند.

با زبانی دیگر: را ساختند. Yad Labanim فلسطینی ها طبق تصورات خودشان استیستی

این محل آرامگاه سربازانی است که در جنگ کشته شدند. هزینه ساخت این آرامگاه چیزی در حدود 850000 دلار شده است. موزه این بنا در یک ساختمان سه طبقه تمیز و مدرن قرار دارد. در این بنا سادگی و زرتنگی، تبلیغ و جمع آوری اسناد ومدارک همه با هم جمع اند. آسانسوری از شیشه به آرامی میان فضاهای مجهز به دستگاه های کنترل هوای سرد و گرم و آرشوی بسیار جالب و دیدنی طبقه سوم در حرکت است.

در حدود 10000 فتوکپی و نامه های دسته شده که از سوی زندانیان زندانهای اسرائیل نوشته شده اند: مدارک و خاطره نویسی و هنر و صنایع دستی در واقع فرهنگی از عزا و نقصان، شهامت و خاطرات و هر آنچه که با زندانیان فلسطینی در رابطه است در این محل جمع اند. هیچ ملتی تا کنون این چنین یک چهارم پسران و دخترانش را در بند و زندان ندیده است. هیچ خانواده فلسطینی چه در گذشته و چه در حال بدون یک زندانی و دستگیر شده وجود نداشته و ندارد. و حال در باره موزه بگویم.

بنیاد عربی کویت هزینه را پرداخت و این موزه در محوطه دانشگاه القدس ابو دیس در کنار اورشلیم ساخته شد. این تنها محوطه دانشگاه جهان است که در پشت یک دیوار بمانند یک زندان قرار گرفته است. به واقع هم این دیوار سابقا می بایست میدان ورزشی محوطه دانشگاه را قطع کند و تنها به شکرانه روابط بین المللی پرزیدنت ساری نوسابیه این دیوار کمی بطرف غرب کشیده شده است. در هر حال میدان ورزشی بخشی از محوطه دانشگاه است اما در پشت دیواری بتونی به بلندی 8 متر که شهر را به دو بخش تقسیم می کند.

از موزه، یعنی زندانی در زندان می توان از هر پنجره بر فراز دیوار را نگریست. این موزه هر روز باز است بجز پنجشنبه ها و جمعه ها از ساعت 8 تا 3 بعد از ظهر. ورود آزاد است. اگر کسی در این تابستان بی پایان هر چیزی را امتحان نموده است در اینجا هم می تواند گردش آموزشی انجام دهد: موزه ابو جهاد زندانیان سیاسی ابودیس.

دیدار ما از موزه در ابتدا از شخصی شروع می شود که بعنوان اولین زندانی فلسطینی شناخته می شود. عیسی مسیح.

ما از فضای سبز پائین آمده و سپس از چند پله بالا می رویم: اطراف این محل کاکتوس کاشته شده است که "ویدولورا" یعنی راهی که زندانی عیسی مسیح برای به صلیب کشانده شدن برده شده است را در مقابل چشممان ما مجسم می سازد. سپس 2000 سال مستقیم بسوی دیوار بتونی جهش می کنیم. مدل "دیوار نژادپرستی" ای که راهنمای ما برای ما مجسم نموده است. همه جا گلدان های گل پراکنده اند. گلدان های بتونی کاکتوس، کنده های بتونی "چک پوینت" را بخاطر می آورند. کاکتوس صبرا و کاکتوس خاردار انجیر سمبل تحمل مردم فلسطین رانشان می دهند. در عربی هم کلمه صبر به مفهوم تحمل و حوصله است.

راهنما می گوید: همه فلسطینی ها بر خلاف برخورد اسرائیلی ها در مقابل پر تحمل اند. اسرائیل تنها جایی نیست که راهنما های پرحرف دارد. پنجره بزرگ دیوار خارجی ساختمان سمبل آزادی است. ... هر سنگی مفهوم خود را به همراه دارد. چند ماه پیش من از مکانی دیگر شبیه این مکان دیدن نمودم: موزه نژادپرستی در سوئو جنوب آفریقا. دقیقا با همین طراحی و با همین پیام.

عکس های نمایشگاه:

عکس های سیاه و سفید از دستگیری ها. در این عکس ها سربازان اسرائیلی با بی ملاحظه گی زندانیان را می زنند، به روی زمین می کشند، می بندند، با مشت می کوبند، با پوینت هایشان زیر لگد می گیرند، پرت می کنند و به آنها تف می اندازند.... در نقشه ای 27 زندان و زندان بازجویی نشان داده شده است که برای هر فلسطینی آشناست. زندان های مرکزی با رنگ قرمز نشان داده شده است و مراکز بازجویی با رنگ زرد. از زمان پیمان اسلو بسیاری از ایگونه فعالیت ها به اسرائیل منتقل شده اند چیزی که بر خلاف پیمان ژنو است. تنها دو تاسیسات در مناطق اشغالی باقی مانده اند: در افرا و هاوارا.

در پوستری دیگر با 76 روش بازجویی و شکنجه آشنا می شویم: از کتک های وحشیانه گرفته تا شیخ و شکنجه موزو رفتار های وحشیانه ای که مانع از این می شوند تا زندانیان با وکیل ملاقات کنند.

راهنما می گوید: "این عکس ها رفتار و طرز تفکر اسرائیل در مقابل زندانیان فلسطینی را به تصویر می آورد."

عکس های رنگی هر آنچه را که زندانیان مخفیانه عکاسی کرده اند را نشان می دهند و در این عکس ها زندگی روزمره زندانیان به تصویر درآمده

است. در یک از عکس ها توده عظیمی خشاب های نارنجک های اشک آوری را که بر علیه زندانیان پرتاب شده است را نشان می دهد و در حقیقت نوع دیگری از زندگی پشت میله های زندان را تصویر می آورد. سپس مکعبی شفاف و بیرنگ وجود دارد که درونش چیزی حک شده است که نمایشگر از بین بردن 50 فلسطینی توسط ماموران بریتانیایی است. نامه خداحافظی یکی از زندانیان کشته شده بنام فواد هیجاولی به خانواده اش در تاریخ 18 بونی 1930 در این میان قرار دارد.

و در اینجا دیوار مرگ قرار دارد: نام و تصویر 220 زندانی که در زندان های اسرائیل کشته شده اند بر روی آن قرار دارد. از خلیل سیام گرفته که در مقرر پناهندگان بعد از 8 بونی 1967 دستگیر شد و کشته شد یعنی دومین روز اشغال تا جمال ال سراحییم از هیرون که در نتیجه بیماری در زندان در تاریخ 16 ژانویه 2007 جان خود را از دست داد یعنی 40 سال بعد.

بر روی یک تابلوی سبزرنگ نام 64 فلسطینی که بیش از 20 سال در زندان بسر می برند قرار دارد: از سعد ال آتابا که از تاریخ 29.6.77 در زندان بسر میبرد یعنی بیش از 30 سال تا خالد ال جیدی از رافا که از دسامبر 1986 یعنی 21 سال در زندان بسر میبرد. ابو الحجاج می گوید "ما باید نام 10 نفر دیگر را به این لیست اضافه کنیم".

نوشته های بسیار ریز بر روی کاغذ نامه های بیرنگ نامه هانی هستند که زندانیان از زندان به طور مخفیانه خارج کرده اند. زندانی بخش اداری بدون محکومیت در زندان عماد سوا برای من یک چنین نامه هانی از زندان مگیدو فرستاده است و من در این نامه های مینیاتوری که مرا بسیار تحت تاثیر قرار داده اند استعداد و هنر بسیاری از زندانیان را میبینم.

در بخش دیگری از این نمایشگاه کیسول های بسیار کوچکی که نامه های زندان در آن قرار می گرفته و خارج می شده قرار دارند. یکی از زندانیان به خانواده اش می نویسد: "در مرکز این زندگی وحشتناک و این کابوس تمام تشندی زندان مرکزی آشکالون می خواهم به شما عزیزانم سلام های فراوانم را بفرستم". اصل نامه های خلیل الوزیر و ابو جهاد از بغداد در زندان های اسرائیلی که در سال 1986 از زندان به بیرون خارج شده اند هم وجود دارد. دو سال بعد ابو جهاد از اسرائیل در تونس به قتل رسید و حال موزه ای بنام وی وجود دارد.

بر روی دیوار دیگر اسطوره های شهامت 4 اعتصاب غذای بزرگ که در چهار زندان کشته شدند به تصویر در آمده است. تصویر از عبدال قادر ال فهیم از جبلیه که در زندان آشکالون در ماه مه 1970 کشته شد تا حسین اودیت از اورشلیم که در اکتبر 1992 در همان زندان از گرسنگی مرد بر روی این دیوار قرار دارند.

راهنمای ما الحجاج خود در یکی از اعتصاب غذا ها در سال 1980 در زندان شوا شرکت داشته است. او 10 سال یعنی از سن 16 تا 26 سالگی در زندان بسر برده است. دو دوست دیگر الحجاج هنوز در زندان بسر میبرند. هیچگاه در این موزه کلمه ای در باره جرم زندانیان و دلیل دستگیریشان نوشته نشده است. آیا زندان بان ها و مسئولین موزه از بلا هانی که بر سر زندانیان آورده اند شرم دارند؟

نام معروف ترین زندانی در حال حاضر، چون مروان برفوتی هیچ کجا دیده نمی شود. رئیس موزه می گوید: "او زندانی جدید است".

دفترچه های خاطرات زندان که در دفترچه های مدرسه های اسرائیلی، که در زندان خریداری می شدند هم به نمایش گذاشته شده اند. این خاطرات دست نویسی شده خط به خط ریج و درد و عذاب و تجربه ها و بیچارگی زندانیان را تصویر در می آورند. برخی از آنها بعنوان کتاب بعد ها منتشر شدند. "قیام گرسنگان در پشت میله های زندان" و "شب های انتقاده از زندان" نام دو کتابی است که ابو الحجاج رئیس موزه نوشته است. "زندانیان مریض در واقعیت فلسطینی" نام بروشور دیگری است که از سوی زندانی سلیمان النجاب نوشته شده است.

برخی از این دست نوشته ها به زندانیان فلسطینی و با مادران زندانی ... تقدیم شده است. همچنین مدارک معروف زندانیان سال 2005 در اینجا وجود دارند. زندانی اسرائیلی بنام ولید داکا، به عربی و انگلیسی و عبری، در اثری قابل توجه که با علامات پرنندگان آذین شده است و به خارج از زندان بیرون برده شده است نوشته است: "من سن واقعی مادرم را نمی دانم. مادر من دو سن دارد یکی سن عمری اش که من نمی شناسم و یکی سن زندانی بودنش. دو سن موازی که 20 سال میشود و من برای او از زمان موازی نامه می نویسم...."

والید داکا از سال 1986 در زندان بسر میبرد. من یکبار در سال 2001 او را در زندان شاتا ملاقات کردم. از آن زمان 7 سال میگذرد. داکا زندانی و محکوم شد زیرا که وی در قتل و ربودن سربازان مسجد تامن شرکت داشته است. اگر داکا یهودی بود و عرب ها را بقتل رسانده بود در این صورت منتها بود که آزاد میشد. همچنین اگر وی یهودی بود که یهودی را بقتل می رساند باز مدت ها بود که آزاد شده بود و اگر فلسطینی از مناطق اشغالی بود در معاوضه زندانیان به آزادی می رسید اما داکا عربی است از اسرائیل و هیچ کسی به او و مجازاتی که می شود توجه ای ندارد. حال حداقل اثر او در این موزه قرار داده شده است.....

نوشته : Gideon Levy

.....

## \* دیدگاه \*

### مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم

(بخش اول)

#### مصاحبه صادق افروز با تراب ثالث

صادق افروز: نظر شما در مورد دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم چیست؟ وقتی برنامه های سازمان ها و گروه ها و احزاب چپ ایران را مطالعه می کنیم متوجه می شویم که یک ترک غلط از دوران گذار و سوسیالیسم متفاوت بین آنها در این برنامه ها وجود دارد. من می توانم یک نیست طولانی از برنامه این گروه ها را در این مورد بیاورم. بر این جا به اختصار تنها اشاره ای می کنم به برنامه فدائیان کمونیست. این رفقا در برنامه شان آشکارا این اغتشاش فکری را به نمایش می گذارند. در برنامه این سازمان چنین می خوانیم:

"سوسیالیسم پایان راه رفرماسیون اقتصادی - اجتماعی ثابتی نیست بلکه دوران گذار از سرمایه داری به

به کمونیسم است. می دانیم مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم (!) ابعاد جدیدی به خود می گیرد."

همه این برنامه ها با این ترک نوشته شده اند که سوسیالیسم همان دوران گذار است که با پیروزی کارگران آغاز میشود و این خلاف درکی است که مد نظرمارکس و لنین بود. درکی که براین باوربود که بین وجه تولید سرمایه داری و وجه تولید سوسیالیستی یک دوران طولانی گذار هست. و آن طور که مارکس بارها تکرار کرده در این دوره دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر نمی تواند باشد. این برنامه ها هیچکدام این را ترک نکرده اند. در این رابطه لطفاً درکتان را از دوران گذار، حکومت کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی پرولتری، و سوسیالیسم بیان کنید. آیا با لنین هم عقیده هستید که همان طور که بارها در جزوه هایش بخصوص بعد از انقلاب اکبر اشاره کرده سوسیالیسم جامعه ای است عاری از طبقات عاری از استثمار. رفقای چپ ایرانی اولاً از دولت سوسیالیستی صحبت می کنند بعد می گویند مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم که خیلی با نظرات لنین فرقی دارد. خواهش می کنم نظراتان را در این مورد باز کنید.

تراب ثالث: به نظر من ضرورت دوران گذار را از چند لحاظ می توان مورد توجه قرار داد. اول این که هنگامی که از انقلاب صحبت می کنیم، این در دیدگاه مارکسیستی خود دو جنبه دارد. یکی بعد سیاسی و دیگری بعد اجتماعی آن است. منظوم از بعد سیاسی یا تحول سیاسی تغییر طبقه حاکم است. در انقلاب سیاسی قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه دیگر یا از بلوکی از طبقات به بلوک دیگری از طبقات منتقل می شود. به طور مثال در انقلاب های بورژوا دمکراتیک قدرت سیاسی از اشراف و فئودال ها به بورژوازی منتقل می شود. در ضمن منظور من از بورژوازی فقط سرمایه داران نیستند بلکه خرده بورژوازی نیز در این قدرت سهم می شود. در راس این بلوک اما سرمایه داران بزرگ بودند. بنابر این در هر انقلابی، چه بورژوا دمکراتیک و چه سوسیالیستی یک جنبه از این انقلاب، انتقال قدرت سیاسی است. ولی انتقال قدرت سیاسی به این دلیل صورت می گیرد که انقلاب اجتماعی بتواند انجام شود. در نتیجه هر انقلاب سیاسی انقلابی اجتماعی نیز به دنبال خود دارد. یعنی انقلابی که بواسطه آن وجه تولید جاری به وجه تولید جدیدی متحول می شود. هدف از انقلاب سیاسی در واقع همین انقلاب اجتماعی است. یعنی تغییر کل نظام. بنا بر این هرگاه از انقلاب بورژوا دمکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی صحبت می کنیم باید هم جنبه سیاسی و هم جنبه اجتماعی آن را در نظر بگیریم. حال اگر بخواهم به سوال شما باز گردم خود همین انقلاب اجتماعی یعنی دوران گذار. یعنی آن تغییراتی که باید صورت گیرد تا یک وجه تولید از آنچه هست به چیز دیگری تبدیل شود مستلزم دوره ای از تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. همین را به طور کلی دوران گذار می نامیم. اما یک تفاوت مهم بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوا دمکراتیک وجود دارد. تقریباً بخش عمده انقلاب اجتماعی بورژوازی قبل از انقلاب سیاسی انجام می شود. انتقال اقتصادی- اجتماعی از وجه تولید فئودالی به وجه تولید سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی آغاز می شود. یعنی، رشد تولید کالایی در دل جامعه فئودالی. مثلاً، مارکس در توضیح رشد تولید کالایی به نقش نیروی دریایی انگلیس، پرتغال، هلند و اسپانیا در دوران فئودالی اشاره می کند. این نیروی دریایی که به تجارت جنبه بین المللی و گسترده ای می دهد، بازار وسیعی برای محصولات مانوفاکتور ایجاد کرد که موجب گسترش سریع تولیدکالایی و بطور کلی مناسبات سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی شد. به همین دلیل هرگاه انقلاب بورژوا دمکراتیک را مورد مطالعه قرار دهید متوجه خواهید شد که بورژوازی حتی قبل از انقلاب سیاسی صاحب قدرت عظیم اقتصادی بود. به پشتوانه همین قدرت اقتصادی، بورژوازی حتی قبل از انقلاب سیاسی به نحوی از انحاء در قدرت سیاسی نیز سهم بود. به طور مثال در انگلیس، فرانسه، پرتغال، هلند و اسپانیا اشکالی از پارلمان که بورژوازی نیز در آن شرکت داشت و می توانست از منافع خود دفاع کند. وجود داشت. در انگلیس ۱۰۰ سال قبل از آنکه کرامول بیاید و ماجرا را با سلطنت و اشرافیت فیصله دهد، بورژوازی به نوعی با اشرافیت و فئودالیسم در قدرت شریک بود. در فرانسه نیز قبل از انقلاب "کبیر" بورژوازی فرانسه به عنوان جماعت سوم در کنار اشرافیت و کلیسا در پارلمان سلطنتی نمایندگان خود را داشت. این مثال ها همه بیانگر این واقعیت است که سرمایه داری قبل از انقلاب سیاسی و تسخیر قدرت به مرحله ای از رشد اقتصادی- اجتماعی در بطن همان جامعه کهن می رسد. ولی این به معنی توقف انقلاب اجتماعی پس از پیروزی انقلاب سیاسی نیست. بورژوازی هنگامی که حاکم می شود و قدرت سیاسی را در دست می گیرد اقدامات دیگری نیز انجام می دهد تا مقررات دست و پا گیر فئودالی را از جلوی پای مناسبات کالایی بردارد و به آن باج دادن های محلی در گوشه و کنار خاتمه دهد. به طور خلاصه باید گفت تلاش هایی را که بورژوازی پس از کسب قدرت سیاسی در جهت ایجاد بازار واحد ملی انجام می دهد نیز می توان جزئی از اقدامات دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری

محسوب کرد. در این دوره هنوز نمی توان گفت که سرمایه داری به طور کامل غلبه کرده است. هنوز تولید کالایی تعمیم یافته نیست. علیرغم آنکه خیلی از تحولات از جامعه فئودالی به سرمایه داری قبل از انقلاب بورژوا دمکراتیک انجام می شود ولی ادامه و استحکام این تحولات به پس از پیروزی انقلاب موقوف می گردد. از جمله این تحولات می توان به دو موضوع مهم و کلیدی اشاره کرد که در واقع به نوعی معرف دو تکلیف اصلی انقلابات بورژوازی محسوب می شوند. اول مسئله ارضی و دوم وحدت ملی است. انقلاب ارضی چیزی نبود که فئودال ها و اشرافیت قبل از انقلاب بورژوا دمکراتیک به راحتی به آن رضایت دهند. با قهر انقلاب مجبور به پذیرش شدند. در مورد وحدت ملی نیز باید گفت که در بسیاری کشورها از میان برداشتن قدرت های محلی و ایجاد بازار واحد ملی بدون انقلاب امکان پذیر نبود. یعنی حتی در مورد سرمایه داری نیز یک دوره انتقالی پس از پیروزی انقلاب وجود دارد. مشخصاً حل مسئله ارضی و مسئله ملی. به عبارتی، دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری در اروپا از قرن ۱۵ شروع شد و در بسیاری کشورها شاید دو قرن قبل از انقلابات بورژوازی در جریان بود. بعد از انقلابات بورژوازی نیز این انتقال ادامه می یابد. قرون ۱۷ و ۱۸ ما چنین دورانی را شاهد هستیم. در بسیاری از کشورهای اروپایی حتی در قرن ۱۹ هنوز نمی توان گفت وجه تولید سرمایه داری غلبه کرده است.

در انقلاب سوسیالیستی اما ماجرا کاملاً متفاوت است. به این معنی که سوسیالیسم به منزله اجتماعی کردن مالکیت در تولید نمی تواند قبل از تسخیر قدرت سیاسی صورت بگیرد. مالکیت خصوصی می تواند در داخل اقتصاد ماقبل سرمایه داری رشد کند، اما مالکیت اجتماعی نمی تواند بدون الغای مالکیت خصوصی به واقعیت تبدیل شود. نمی توان در یک محیط محدود و یا منزوی در دل جامعه سرمایه داری مناسبات خرد سوسیالیستی برقرار کرد. مالکیت سوسیالیستی از آن جا که باید کل تولید اجتماعی را در کنترل اجتماعی قرار دهد نمی تواند خرد و تکه تکه در این شهر یا آن شهر و یا در این کارخانه و آن کارخانه در بطن جامعه سرمایه داری پدیدار شود. تولید سوسیالیستی با باید سراسری باشد و با هیچ نیست.

البته بعضی از جنبه های تحولات فرهنگی و با اجتماعی سوسیالیستی در بطن جامعه سرمایه داری آغاز می شود اما این جوانب اغلب نکاتی حاشیه ای هستند و اصل مالکیت خصوصی را زیر سنوآل نمی برند. به طور مثال بیمه بیکاری، بهداشت مجانی و شرایط رفاه اجتماعی که اغلب در نتیجه مبارزات کارگران بدست می آیند، خصالت سرمایه دارانه ندارند، اما این ها معرف تغییری در سطح باز توزیع اند و نه در سطح تولید و مالکیت. نوعی عادلانه تر کردن توزیع که به نحوی عواقب وخیم جامعه سرمایه داری را ملایم تر سازد. البته این جا هم باید تاکید کرد که حتی در مقوله مالکیت هم ما نقدا شاهد زیر سنوآل رفتن مالکیت خصوصی هستیم. مثلاً پدیده شرکت های سهامی به قول مارکس معرف نوعی اجتماعی کردن مسخ شده هستند. اجتماعی کردن مالکیت برای حفظ مالکیت خصوصی. یعنی می خواهیم بگیریم که نمی توانیم این مسئله را کاملاً سیاه و سفید بکنیم. در انتقال به سوسیالیسم نیز پدیده های انتقالی را می توان در دل خود جامعه سرمایه داری مشاهده کرد اما برخلاف دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری که مالکیت خصوصی سرمایه داری در کنار مالکیت فئودالی رشد کرد، در جامعه سرمایه داری مالکیت سوسیالیستی قبل از انقلاب نمی تواند وجود داشته باشد.

پس اگر بخواهیم این بخش را خلاصه کنیم باید گفت: هر انقلابی در واقع هم انقلاب سیاسی است و هم انقلاب اجتماعی. و در انقلابات مختلف این دو جنبه از تحول انقلابی کمیت و کیفیت متفاوتی خود می گیرند. گاهی جنبه اجتماعی انقلاب اهمیت ناچیزی دارد چرا که هدف انقلاب صرفاً انتقال قدرت از جناحی از طبقات حاکم به جناحی دیگر است و تحول انقلابی شامل وجه تولید نمی شود. اما آنجا که باید وجه تولید جدیدی جایگزین وجه تولید کهن شود، انقلابی اجتماعی نیز لازم است که در یک دوره تاریخی اولی را به دومی متحول سازد. یعنی گاهی هدف اصلی انقلاب سیاسی در واقع انقلاب اجتماعی است. مارکس این دوران را دوران انتقال و یا دوران گذار می نامد.

در مقایسه بین انقلابات بورژوازی و سوسیالیستی باید گفت که هر چند هر دو ترکیبی از انقلابات سیاسی و اجتماعی را در خود دارند. اما در اولی وجه سیاسی غالب تر است در صورتی که در دومی جنبه اجتماعی. چرا که وجه اجتماعی انتقال به سرمایه داری در بطن جامعه ماقبل سرمایه داری آغاز می شود در صورتی که انتقال به سوسیالیسم باید عمدتاً پس از انقلاب سیاسی صورت گیرد. و بسیار پیچیده تر است چرا که از صفر آغاز می شود.

نکته دوم این که در کتاب گروندریسه. مارکس در واقع تلاش می کند که دوران انتقال را تئوریزه کند. در این اثر مارکس می گوید که هر وجه تولید

#### مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم

در واقع متشکل از چهار وجه مختلف است. اول تولید به معنی اخص کلمه، یعنی رابطه بین ابزار تولید و کار در خودعرصه تولید. دوم وجه توزیع. یعنی چگونگی توزیع محصولات تولید شده. سوم وجه مبادله. یعنی افراد چگونه کالاهای را که در توزیع به دست آورده اند با دیگران مبادله می کنند. و چهارم وجه مصرف است. در هر وجه تولیدی این چهار وجه ویژگی آن وجه تولید را با خود حمل می کنند و با وجود مشابهت وجه تولیدی دیگر متفاوتند. به طور مثال در جامعه کمونیستی وجه تولید، مصرف، مبادله و توزیع با این وجود در جامعه سرمایه داری کاملاً متفاوت هستند. از دیدگاه مارکس در یک وجه تولیدی جا افتاده و به بلوغ رسیده. این چهار وجه باید با هم هم خواننده داشته باشند. و این در حالی است که این چهار وجه با هم در زمان تغییر نمی کنند. از نظر مارکس در تغییر از یک وجه تولید به وجه تولید دیگر یک دوره تاریخی لازم است تا این چهار وجه با هم منطبق شوند. به طور مثال پس از انقلاب سوسیالیستی می توان با یک ضربه حقوقی از بورژوازی بزرگ غلبه بکرد. یعنی یک شبه نحوه توزیع محصول اجتماعی را تغییر داد. اما با این کار هنوز کوچکترین تغییری در وجه تولید به معنی اخص کلمه و یا وجه مبادله و مصرف انجام نگرفته است. این چهار وجه اگرچه باهم مرتبط هستند ولی باهم و هم زمان تغییر نمی کنند و با هر تغییری در هر وجهی از این نظام به هم پیوسته باقی می ماند و وجه خود را بطور خودکار منطبق نمی کنند. برای این تطبیق دوره ای از گذار لازم است. بخصوص زمانی که انقلاب عامل اصلی این مداخله باشد. و بخصوص هنگامی که باید این دگرگونی با نقشه و برنامه صورت بگیرد.

**این همان تئوری است که بر اساس آن می توان ضرورت دوران گذار را توضیح داد.** مارکس در کتاب توضیح می دهد دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه داری در اروپا شاید سه قرن طول کشید. مرحله ای که مارکس "دوران تولید کالایی ساده" می نامد. در انگلیس پس از آنکه کرامول قدرت را به دست می گیرد هنوز بیش از یک قرن طول می کشد تا سرمایه داری به صورت یک سیستم بالغ و جا افتاده مستقر شود. همین طور در فرانسه با اینکه انقلاب بورژوازی دو قرن بعد از انگلیس رخ می دهد، هنوز نیم قرن دیگر طول می کشد تا سرمایه داری در فرانسه غالب شود. انطباق وجوه مختلف تولید به زمان احتیاج دارد.

البته مدت انتقال بستگی به شکل انقلاب و شرایط اقتصادی زمان دارد. مثلا، درجه رشد نیروهای مولده. به طر ر مثال اگر انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته صورت بگیرد، زمان انتقال کوتاه خواهد بود. از یک سو قدرت اصلی اقتصاد جهانی در دست کارگران است و از سوی دیگر مزاحمت های قدرت های امپریالیستی وجود ندارد چرا که مقاومت آنها قیلا در هم شکسته شده است. ولی اگر انتقال در کشورهای پیرامونی آغاز بشود بسیار کند تر خواهد بود. هم سطح نیروهای مولد نازل تر است و هم کشورهای پیشرفته سرمایه داری یک لحظه از مزاحمت و خرابکاری غافل نخواهند بود. بحث در مورد زمان انتقال باید به طور کنکرت و مشخص صورت بگیرد. بسته به اینکه در کجا انجام شود زمان انتقال متفاوت خواهد بود، و تاثیر متقابل انتقال در کشورهای مختلف بر یکدیگر و سرعتی که یک انتقال به کمک دیگری کسب می کند نیز باید در نظر گرفته شود. اما این انتقال همه جا ضروری است. و اگر نظام سرمایه داری فقط در مراکز اصلی جهانی اش از میان خواهد رفت پس انتقال نیز فقط در صحنه جهانی قابل تحقق است. این، بطور خلاصه تئوری مارکس در مورد دوران انتقال است.

در خاتمه باید گفت مارکس در رابطه با انقلاب سوسیالیستی عنصر جدیدی را به این تئوری اضافه می کند و آن عنصر آگاهی است. بعد از انقلاب سوسیالیستی کار پرولتاریا به مراتب دشوارتر است از آن چه بورژوازی بعد از انقلابش انجام داد. مثل این که در انقلابات بورژوازی تاریخ در جریان حرکتش به رودخانه ای رسیده بود که باید از آن جهش می کرد. اما این سویی رودخانه با آن سوی آن تفاوت چندانی نداشت. در حالی که انقلاب سوسیالیستی کیفی بین جامعه قبل و بعد از انقلاب وجود خواهد داشت. به همین جهت در دوران انتقال به نقش آگاهانه طبقه ای که رسالت تاریخی این انتقال را بر عهده دارد، نیاز داریم. و این همان مقوله ای است که مارکس از آن به عنوان **دیکتاتور انقلابی پرولتاریا** نام می برد. باید به استقاده مارکس از مقوله انقلابی تحت نظر داشت. یعنی اگر این دیکتاتوری به طور انقلابی مناسبت کهن را دستخوش تغییر و تحول نسازد، انتقال صورت نگیرد. پس این گذار باید آگاهانه و با برنامه باشد. همانگونه که مارکس در مانیفست توضیح می دهد زمانی که کارگران طبقه حاکم می شوند، اقدامات اقتصادی لازم را بطور دائم تصحیح و تکمیل می کنند و با ناکافی یافتن هر اقدامی به ناچار به اقدامات بیشتر و دیگری روی می کنند. بنابراین مداخله آگاهانه این طبقه ویژگی این دوره از انتقال است.

**صادق افروز : شما به وضوح تئوری دوران گذار را از دیدگاه مارکس باز کردید و تفاوت های دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به سوسیالیسم را شرح دادید. از دید مارکس پیروزی انقلاب کارگری تازه آغاز سوره است که طبقه کارگر باید آگاهانه وجوه مختلف تولید را باهم هماهنگ کند تا به سر منزل نارسد. در سوسیالیسم است برسد. دوره ای که مارکس از آن به عنوان دیکتاتور انقلابی پرولتاریا یاد می کند . خوب حالا برای ما بزرگ کنید که آیا لنین و دیگر رهبران بلشویک با همین درک انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را رهبری کردند ؟ آیا از دید آنها پیروزی انقلاب اکثریت به معنی آغاز دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بود ؟ و بعد چه اتفاقاتی افتاد که منجر به شکست انقلاب شد ؟ دوران گذار با موفقیت طو نشد و دوباره وجه تولید سرمایه داری غالب گشت .**

**تراب ثالث :** به نظر من رهبران و متفکرین طراز اول انقلاب اکثریت، کسانی چون لنین، ترسکی، بوخارین و پرزورنسکی همگی بر این نظر بودند که تا تسخیر قدرت سیاسی، دوران گذار به سوسیالیسم آغاز شده است. تمام برنامه ریزی حزب بلشویک متکی بر این اصل بود که سوسیالیسم تازه از صفر باید ساخته شود و دوره ای از ساختمان سوسیالیسم لازم است تا به جامعه سوسیالیستی برسیم. وثقی شان از سوسیالیسم در واقع همان مفهوم فاز اول جامعه کمونیستی مارکس بود. من هرکسی را که مخالف این نظر است به چالش می طلبم. تاکید کنم این رهبران همگی و بدون استثنا بر این باور بودند که سوسیالیسم جامعه ای است که در پایان دوران گذار به آن خواهند رسید. و این جامعه ای خواهد بود عاری از طبقات، عاری از استثمار و بدون دولت. اما این هنوز همان فاز عالی جامعه کمونیستی آینده نیست. یعنی جامعه در سوسیالیسم هنوز به آن درجه از رشد و بلوغ نرسیده که بنا به گفته مارکس هرکسی به اندازه استعدادش در تولید اجتماعی شرکت کند و به اندازه نیازش از محصول اجتماعی برداشت کند. هنوز اجبار اقتصادی برای کار هست. اگر کار نکند چیزی دریافت نخواهد کرد. به نسبت سهمی که شما به جامعه داده اید به شما خواهند داد. مثلا، مارکس در این فاز به وجود برخی بقایای وجه توزیع بورژوازی اشاره می کند. ولی تاکید کنم خصوصیات اصلی این جامعه از نظر همه مارکسیست های روسیه بسیار مشخص است: الغای استثمار، الغای طبقات و الغای دولت. با وجود اینکه هنوز بقایای وجه توزیع سرمایه داری در فاز اول جامعه کمونیستی وجود دارد، اما فاز اول بیشتر شبیه فاز دوم جامعه کمونیستی است تا جامعه سرمایه داری. فراموش نکنیم که صحبت از دو فاز یک وجه تولید جا افتاده است. نه دو وجه تولید متفاوت. مثلا اینکه اگر در فاز اول تا کار نشود دریافت نخواهد شد به این معنی نیست که در این دریافت از کل تولید اجتماعی روابط استثمار مداخله دارند. در فاز اول یعنی در سوسیالیسم نیز همانند جامعه عالی کمونیستی تولید کنندگان بر محصول اضافه اجتماعی کنترل کامل دارند و آن سازمانی که جامعه را هدایت می کند دولتی نیست بر فراز جامعه که بخواد از منافع یک طبقه در برابر طبقه ای دیگر حمایت کند، بلکه نوعی سازمان اداری تنظیم مالکیت سوسیالیستی بر تولید است. یعنی دیکتاتوری پرولتاریا دیگر وجود ندارد و به اصطلاح رایج مارکسیستی پژمرده شده است. اگر انبساط بلشویک ها و کمینترن را در این دوره مطالعه کنید، جز این چیزی نمی بینید. از دید بلشویک ها مسئله به این صورت بود که ساختمان سوسیالیسم در دوران گذار آغاز می شود و پس از دوره ای تاریخی و آن هم در مقیاسی بین المللی به پایان می رسد و وجه تولید سوسیالیستی به وجه غالب تولیدی تبدیل می گردد و جامعه وارد فاز اول سوسیالیسم خواهد شد.

البته یک مقدار از گیج سری امروزه به دلیل استفاده های نادرست از همین دو مقوله سوسیالیسم و کمونیسم است که مقاری از آن را حتی می توان متوجه خود مارکس و انگلس کرد. آنها در جاهای مختلف این دو واژه را هم به صورت مترادف و هم متفاوت به کار گرفته اند. اما قدری کنکاش نشان می دهد که در خیلی جا ها آن جا که از **وجه تولید** آینده صحبت می کنند واژه **سوسیالیسم** را به کار می گیرند و از **"مالکیت**

**سوسیالیستی**" صحبت می کنند. اما آن جا که از **جامعه** آینده به طور کلی صحبت می کنند، **کمونیسم** و مراحل مختلف جامعه کمونیستی را ترجیح می دهند. معمولا واژه سوسیالیسم به منظور بیان **مالکیت اجتماعی** بکار گرفته می شد. به همین دلیل در متون تئوریک شما کمتر جایی می بینید که مارکس یا انگلس از وجه تولید کمونیستی صحبت کنند. زیرا در استعمال رایج آن زمان کمونیسم رابطه نزدیکی با کمون (نوعی جمع اشتراکی) و زندگی کمونی داشت و عمدتا به مثابه مقوله ای اجتماعی بکار گرفته می شد تا اقتصادی سیاسی. و در کمتر جایی می بینید که از جامعه سوسیالیستی نام ببرند.

بعلاوه، اضافه بر همه این اشکالات باید به ریشه های سیاسی این اختلاف نیز اشاره کرد. خود مارکس به توضیح آن می پردازد. از او می پرسند چرا اسم خودتان را کمونیست گذاشتید؟ چرا شما که مدام از وجه تولید سوسیالیستی صحبت میکنید اسم گروهتان را کمونیست گذاشته اید؟ در پاسخ مارکس می گوید به دلیل وجود جریانات مختلف سوسیالیسم ارتجاعی ترجیح می دادیم با آنها قاطعی نشویم. بنابراین با انتخاب نام کمونیسم مارکس می خواهد خود را از سوسیالیست های تخیلی آن دوران. سن سیمونی و بابوی متمایز کند. اما این جا باید گفت در همان موقع فقط در فرانسه چنین تفسیری از واژه کمونیسم رواج داشت. و مارکس عملا این تعریف را به کار می برد. اما در همان زمان در انگلیس اتفاقا واژه سوسیالیسم از اعتبار بیشتری برخوردار بود تا کمونیسم. می بینیم در سطح بین الملل نیز پس از گذشت چند سال، انترناسیونال دوم خود را انترناسیونال سوسیالیستی می نامد. خلاصه ما به کسی مثل هال در پیر احتیاج داریم که برود و ریشه های این واژه ها را در قرن ۱۸ و ۱۹ در بیارد و کاربرشان توسط مارکس و انگلس را واقعاً بشکافد و به این اغتشاش پایان دهد. ولی تا آنجا که من آشنایی دارم مارکس در چارچوب مقولات اقتصادیسی بیشتر واژه سوسیالیسم را بکار می گرفت و هر جا جامعه آینده را مد نظر داشت عمدتا از کمونیسم استفاده می کرد. ریشه دیگر این اغتشاش فکری را باید در فعالیت های احزاب سوسیالیست مومکرات آن دوران جستجو کرد. مثلا هنگامی که یک حزب سوسیالیست دمکرات در انتخابات شرکت می کرد برنامه انتخاباتی اش معروف می شد به برنامه سوسیالیستی. شاید در خیلی جا ها در این برنامه های لحظه ای و کوتاه مدت چیزی جز خواست های ابتدایی نبود اما به هر حال این احزاب در برنامه دراز مدت حزبی خودشان بخش حد اکثر هم داشتند. یعنی آن بخش که فقط پس از سرنگونی سرمایه داری میسر می شود. به عبارت ساده تر در ادبیات اول الملل دوم مقوله سوسیالیسم تبدیل شد به نامی برای آن جامعه ای که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری و پس از کسب قدرت توسط پرولتاریا به دنبال اجرای بخش حد اکثر برنامه سوسیالیست دموکراسی تحقق خواهد یافت. و آن جا که از رهبران آن زمان سوال می شد ارتباط این جامعه

**مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم**  
سوسیالیستی با جامعه کمونیستی که مارکس در حد برنامه گوتا نام برده چیست پاسخ این بود که این در واقع فاز اول همان جامعه کمونیستی است. مشاهده می کنید که لنین نیز در دولت و انقلاب دقیقا به همین مساله اشاره می کند و هنگامی که در باره جامعه سوسیالیستی صحبت می کند اشاره دارد که "آن طور که مرسوم است" این همان فاز اول جامعه کمونیستی است. خلاصه می خواهم بگویم این اغتشاش ریشه های تاریخی دارد و حتی در خود متون مارکس و انگلس نیز باید با محتوی تاریخی آشنا بود والا جا برای برداشت نادرست فراوان است. به هر حال، از نظر خود من هیچ فرقی بین این دو واژه وجود ندارد و می توان به صورت مترادف به کار گرفت. اتفاقا امروزه واژه کمونیست آن قدر پندام شده که من ترجیح می دهم بیشتر از سوسیالیست استفاده کنم. امروز تا می گویی کمونیست شما را مترادف می کنند با احزاب وابسته به شوروی سابق. بنا بر این خیلی ها ترجیح می دهند خود را سوسیالیست بنامند تا کمونیست. اما در چپ ما علت اصلی این اغتشاش به سال ۱۹۳۶ بر می گردد. در این سال استالین که ده سال قبلش شعار سوسیالیسم در یک کشور به قدرت رسیده بود، ادعا کرد که کار ساختمان سوسیالیسم به پایان رسیده است. استالین در این ادعا به میزان دولتی شدن اقتصاد اتکا می کرد. اگر به نوشته های لنین برگردیم متوجه می شویم که او اقتصاد جوان شوروی را با ۲ بخش عمده توضیح می داد. دربخش اول هر چند از لحاظ مالکیت در اختیار دولت قرار داشت کم و بیش همان روابط دوران تزار و همان تکنوکرات های سابق حاکم بودند. این بخش را لنین بخش سرمایه داری دولتی می نامید. بخش دوم بخش خصوصی بود و در اختیار سرمایه داران خصوصی و بخش سوم که بخش کوچکی از اقتصاد را تشکیل می داد بخش سوسیالیستی بود. در تعریف لنین، در این بخش سوسیالیستی کنترل و مدیریت هر دو از دست کارگران بود. در بخش دولتی نیز گفته می شدکنترل از طریق حزب در واقع در دست پرولتاریاست هر چند تولید را یک عده تکنوکرات می چرخاند. اما با وجود این، این بخش به صرف دولتی بودن سوسیالیسم نامیده نمی شد.

.....استالین از طرفی بخش واقعا سوسیالیستی را کاملا از میان می برد و از طرف دیگر بخش دولتی را همان سوسیالیسم می نامد. و با این ترند "البت" می کنند ساختمان سوسیالیسم تکمیل شده است. در این دیدگاه حزب همان طبقه است و دولت همان حزب. پس در این مدل مثلا اگر ۹۰٪ اقتصاد دولتی شده باشد طبقا اقتصاد سوسیالیستی غلبه کرده است. این ادعا اما از چند جنبه دیگر هم دارای اهمیت است. اول این که پس خود استالین بر این باور بود که تا ۱۹۳۶ در دوران گذار بودند. جالب است که عده ای به اتکا او بگویند دوران گذار همان سوسیالیسم است. نکته دوم این که عده ای همان زمان می پرسند قرار است در سوسیالیسم نه طبقه باشد نه دولت، اما در جامعه ما دولتی به این قدرت مندی هست. چگونه این جامعه می تواند سوسیالیستی باشد؟ از این سوال به بعد آکادمی مارکسیسم - لنینیسم مسکو دست به کار می شود، تا عمادانه و آگاهانه این اغتشاش فکری را دامن بزند و استالین را از مخصصه ای که در آن گیر کرده بود رها کند. به همین منظور تئوری انتقال مارکس را مخدوش می کنند. از طرفی پذیرفته می شود که دست کم ۲۰ سال لازم بود تا انتقال کامل شود و از طرف دیگر همان جامعه انتقالی به زور سرنیزه سوسیالیسم نامیده می شود. و این مسخره تر این تژ که بعدها پیروانش از خود در آوردند که سوسیالیسم را می توان در یک کشور ساخت اما کمونیسم را نمی توان. سوسیالیسم هم البته همان دیکتاتوری استالینی بود. کل گیچی جنبش چپ در سطح جهانی در باره دوران انتقال ریشه در همین مباحثات دارد. از آن جا که بخش عمده چپ ایران نیز مارکسیسم را چه مستقیم و چه غیر مستقیم از همین آکادمی استالینی گرفته اند این گیج سری در مورد تئوری انتقال را از همین طریق به ارث برده است. بنابراین آن طور که شما گفتید جالب است حالا در سال ۲۰۰۷ یک جریان فدایی که در عمل از این جریان جداست در سطح نظری می آید و همین حرف را تکرار میکند. اما، شاید با این زمینه تاریخی تعجبی نداشته باشد.

**صادق افروز : حالا پس از اینکه مشخصات دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و تفاوت های آن را با سوسیالیسم به عنوان یک وجه تولید مشخص کردید و گفتید در سال های اول پس از انقلاب اکثریت در اقتصاد روسیه ما شاهد آن**



**هستیم که سرمایه داری دولتی، سرمایه داری خصوصی و تولید سوسیالیستی در کنار هم حضور دارند. از تولید سوسیالیستی منظور بخشی است که تحت کنترل کارگران است. می خواستم نظرتان را در مورد برخورد بلشویک ها با خرده بورژوازی، بخصوص دهقانان بیان کنید. آیا فکر می کنید گرفتن زمین از دهقانان کوچک اشتباه بود؟ یا یک ضرورت اقتصادی آنها را به این کار واداشت؟ و بعد سیاست نپ که برای جبران این افرط صورت گرفت یک عقب نشینی بیش از اندازه نبود؟**

**تراب تالت :** در عمل، در تجربه انقلاب روسیه سه مسئله عمده وجود داشت که ویژگی این تجربه را در ارتباط با دوران انتقال مشخص می کند. یکی اینکه روسیه کشور بسیار عقب افتاده ای بود. در اغراق آمیزترین ارقام که از سوی بلشویک ها ارائه می شد، جمعیت کارگری روسیه را ۱۰ میلیون نفر در ۱۹۱۷ تخمین می زدند. در همان زمان در روسیه حدود ۱۲۰ میلیون دهقان وجود داشت که بخشی از آن هنوز در روابط سرواژ بسر می برد. بنا بر این بلشویک ها با یک کشور عقب افتاده سر و کار داشتند و برای حرکت به سمت سوسیالیسم می بایست نیروهای مولد را رشد بدهند و برای رشد نیاز به انباشت اولیه بود. بحثی که بین بلشویک ها مطرح بود این بود که این انباشت اولیه چگونه بنیست می آید. این انباشت اولیه در آن سال های اول انقلاب به عنوان انباشت سوسیالیستی معروف شد. همان گونه که مارکس در توضیح دوران انتقال به سرمایه داری از مقوله انباشت اولیه سرمایه داری صحبت می کند، در بین بلشویک ها هم در همان سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱ بحث انباشت اولیه سوسیالیستی به شدت بالا می گیرد. یکی از تئوریسین های عمده ای که روی این موضوع کار می کرد پربرونسکی بود که بعد با پیوزیسون چپ و تروتسکی پیوست. پیشنهاد های مختلفی در این زمینه داده شد و من قصد ندارم این مباحثات را باز کنم اما پاسخ عمدتاً مورد قبول همه متخصصین پاسخ پربرونسکی بود که می گفت صنایع باید وسایل تولیدی مورد استفاده در بخش کشاورزی، مثل تراکتور و غیره را تولید کنند و در مبادله با بخش کشاورزی بخشی از محصول افزونه آن بخش را به بخش صنعت باز گردانند که خود منبعی برای تامین رشد صنعتی بیشتر شود. عملاً هیچ راه دیگری برای انباشت سوسیالیستی جلوی پای آنها نبود. این مساله امروزه برای ما هم مطرح است. باید یک تئوری روشن انباشت سوسیالیستی داشت. پس از تسخیر قدرت در یک کشور عقب افتاده، رشد برنامه ریزی شده نیروهای مولده را باید بر اساس چه الگویی سازمان داد؟ منبع اصلی انباشت اولیه سوسیالیستی کجاست؟ این یک مسئله کلیدی است که در مورد جامعه ایران نیز صدق می کند. اگرچه در مقام مقایسه وضع امروز ایران به مراتب از وضع روسیه در آن دوران بهتر است. ایران نفت دارد و قادر است بدون فروش هیچ کالای دیگری در بازار جهانی به ارز خارجی دسترسی یابد. در حالی که روسیه در آن زمان منبع ارزی عمده ای نداشت. ولی صورت مساله یکی است.

نکته دیگر این که زمانی که انقلاب در روسیه رخ می دهد به یک معنی بورژوازی داخلی و بین المللی غافلگیر می شوند. کسی توقع نداشت که بلشویک ها واقعا بتوانند به قدرت برسند. می دانید که انقلاب در پرتوگراد و مسکو رخ می دهد و بعد گسترش پیدا می کند. اگر تئوری اوایل را به یاد داشته باشید لنین در آنجا صرفاً نمی گوید بلشویک ها چگونه می توانند قدرت را بگیرند بلکه نیز این که چگونه می توانند آن را حفظ کنند. مسئله کلیدی این بود که اگر بلشویک ها قدرت را بگیرند آیا قادر به حفظ آن خواهند بود یا خیر. ولی به محض تسخیر قدرت جنگ داخلی آغاز شد. و آن چه عمل کرد بلشویک ها در بسیاری از حوزه ها را رقم زد همین مساله جنگ داخلی بود. بلشویک ها بقدری چند سال اول انقلاب با این مساله درگیر بودند که بعدها در تئوری به نحوی اجتناب ناپذیری جنگ داخلی پس از انقلاب کارگری را تعمیم دادند. توگویی پس از هر انقلاب پرولتری باید یک جنگ داخلی آغاز شود. در حالی که الزاماً این طور نیست و شرایط ویژه روسیه را نباید تعمیم داد.

با آغاز جنگ داخلی بلشویک ها بناچار برنامه اقتصادی خودشان را که در مورد دوران گذار تدارک دیده بودند کنار می گذارند و وارد دوره ای از اقدامات از بالا می شوند که در بسیاری از جنبه ها برنامه ریزی شده بود. به جای برنامه ریزی منطقی اقتصادی برای رشد باروری کار تصاحب نظامی محصول کار حلال همه مشکلات می شود. **برنامه بلشویک ها از این به بعد عمدتاً تبدیل شد به یک برنامه سیاسی برای حفظ قدرت.** اگر کشاورزان به سفید ها می پیوستند بلشویک ها به منظور تنبیه، امواتشان را مصادره می کردند. در شهرها و روستاها این خلع بد از مالکیت خصوصی به طرزی غیر منطقی گسترش یافت. همان طور که قبلاً اشاره شد اجتماعی کردن مستلزم درجه ای از تمرکز و تراکم در تولید است. **مالکیت را نمی توان در تولید خرد و واحد های کوچک اجتماعی کرد.** این منجر به ایجاد چنان بوروکراسی گل و گشاد خواهد شد که از کل این واحد ها بزرگتر خواهد شد. این سیاست نه تنها نیرو های مولده را رشد نمی دهد بلکه بخش مهمی از اضافه محصول را به جیب یک عده بوروکرات مفت خور می ریزد. اجتماعی کردن تولید در گام اول به معنی مداخله برنامه ریزی در تولید است. به جای هرج و مرج بازار عمل برنامه به محرک اصلی رشد تولیدی تبدیل می شود. این برنامه را اما نمی توان بر واحد های کوچک تحمیل کرد. ولی در دوره جنگ داخلی به دلیل فشار های سیاسی بلشویک ها از واحد های کوچک نیز خلع بد کردند. بلشویک ها عاقبت در جنگ داخلی پیروز می شوند اما این به قیمت تضعیف فیزیکی و سیاسی طبقه کارگر، رشد عظیم بوروکراسی دولتی، و اقتصاد آشفته ای که حتی ابتدایی ترین مایحتاج جامعه را تامین نمی کرد، تمام شد. پس از جنگ داخلی به علت وخامت اوضاع بلشویک ها از این سیاست عقب نشینی می کنند. این دوره ای است که وضع اقتصادی به مراتب از زمان تزار بد تر شده است، فقر بیاد می کند. بیکاری وسیع است، در مناطقی قحطی هست، و شورش های مختلف بر پا می شد. بلشویک ها چاره ای جز عقب نشینی نداشتند.

و نکته مهم دیگر در تاریخ انقلاب روسیه این است که به دلیل زیاده روی های دوران جنگ داخلی این عقب نشینی بیش از آن چیزی بود که می باید باشد. **ایجاد این عقب نشینی بسیار وخیم بود.** آنها نه تنها در حوزه گسترش مالکیت دولتی عقب نشستند بلکه سرمایه داری خصوصی را بویژه در بخش کشاورزی تشویق کردند. در بخشی از حوزه هایی که لنین قبلاً جزئی از بخش سوسیالیستی می نامید مدیریت به تکنوکرات ها منتقل شد، در کل تولید و توزیع کنترل مستقیم کارگری تضعیف شد، انحصار تجارت خارجی عملاً از بین رفت و راه حتی برای مشارکت سرمایه داخلی و خارجی هموار شد. خود بلشویک ها به بعد این عقب نشینی واقف بودند اما آنها فکر می کردند این اقدامات برین حیات نولت کارگری ضروری است و در دوره بعدی پس از پشت سر گذاشتن مشکلات فعلی مجدداً برنامه اصلی انتقال به سوسیالیسم در دستور روز قرار خواهد گرفت. آنها فکر می کردند قدرت واقعی دولتی

**مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم**

در دست حزب انقلابی است و بنابراین این می تواند این عقب نشینی را کنترل کند.

در همین دوره مرگ لنین اتفاق می افتد و قدرت گیری جناح بورخارین- استالین و شکست جناح چپ. شعار "کولاک ها ثروتمند شوید" بورخارین متعلق به همین دوره است. این سیاست به شکل گیری یک لایه وسیعی از کولاک های ثروتمند منجر می شود که در واقع چند سال بعد خود قدرت دولتی را تهدید می کنند. در این دوره نظام تک حزبی منسقر می شود، خود حزب عملاً در دست بوروکرات ها و تکنوکرات هاست، و ارگان های خود سازماندهی کارگری تماماً از بین رفته اند. به اعتقاد من کم و بیش از این زمان به بعد می توان گفت دولت در روسیه ماهیت کارگری خود را از دست می دهد و انتقال به سوسیالیسم خاتمه می یابد (انتقالی که واقعا هنوز آغاز نشده بود).

در واکنش به این زیاده روی ها در اواخر دهه ۲۰ اشتراکی کردن اجباری جای شعار کولاک ها ثروتمند شوید را می گیرد. میلیون ها نفر را به زور به مناطق دیگر کوچ می دهند و مقاومت آنها را با قتل و کشتار در هم می شکنند. این جا نمی خواهم وارد این بحث بشوم که در این مقطع اسم این دولت را چه باید بگذاریم، به هر حال این دولت با هر اسمی که برایش بگذارید حمله بسیار گسترده ای را به خرده بورژوازی آغاز می کند و برنامه سریع صنعتی شدن را در دستور کار قرار می دهد. و تصور نشود که این رشد صنعتی رشدی در خدمت سوسیالیسم بود. ۱۲ ساعت کار روزانه در بسیاری واحدهای تولیدی رایج بود. رشد سریع بر اساس محاسبات و دستورات حسابرسی مرکزی و در جهت تحقق آماری اهداف برنامه مرکزی جای رشد مطلوب براساس تصمیمات خود تولیدکنندگان و در جهت افزایش باز آوری کار و کاهش ساعات کار را گرفت. خلاصه رشدی فرمایشی و از بالا و در جهت تقویت دولت جدید و بوروکراسی حاکم به جای رشد بر اساس نیازهای اجتماعی و در جهت تقویت خود مدیریت تولید کنندگان. امروزه اثبات شده است که این نوع رشد صنعتی استالینی عاقبت رشدی است که حتی از لحاظ اقتصادی نیز از سرمایه داری عقب افتاده تر است. افزایش دائمی فاصله بین سطح باآوری کار در روسیه و کشورهای سرمایه داری نتیجه اجتناب ناپذیر این نوع رشد بود.

بعلاوه، کشاورزی روسیه تا به امروز از زیر ضربات آن اشتراکی کردن های اجباری بیرون نیامده است. در دوره انتقال اگر شما نتوانید واحد های کوچک را **با اولیاتیان** به سوی سوسیالیسم جلب کنید، در واقع بازی را باختید. تجربه انقلاب روسیه اثبات کرد تنها شکلی که می توان دهقانان و خرده مالکان را به سوسیالیسم جلب کرد، داوطلبانه است. به زور سر نیزه و گرفتن لقمه نان از گلهای کسی نمی توان آدم سوسیالیست درست کرد. با این روش ها انتقال به سوسیالیسم به عکس آن تبدیل خواهد شد. به جای انسان های جدید سوسیالیست، ضد انقلاب را تقویت خواهد کرد. شما اگر در حال حاضر به کشور های اروپایی نگاه می بیندازید متوجه یک لایه بزرگ خرده بورژوازی می شوید. وجود این لایه بزرگ منطق اقتصادی ندارد. جامعه سرمایه داری نمی تواند به همان اندازه که تولید کنندگان مستقل را از وسایل تولیدی جدا میکند به همان اندازه آنها کار جدید ایجاد کند. و اگر دانما گسترش نیابد تولیدی مزمن ایجاد می کند. بنا بر این دانما در سرمایه داری گرایش به سمت بیکاری مزمن وجود دارد. البته بار آوری کار آتقدر بالا است که با بیمه و رفاه اجتماعی می توان این بحران را تخفیف داد. **بر کشور های پیشرفته تولید را می توان با 1/3 جمعیت هم انجام داد.** طبیعی است که در چنین اقتصادی بعضی ها با چنگ و دندان به وسایل خرد مالکیت خوششان بچسبند. مثلاً چه منطقی وجود دارد که هنگامی که یک کارگر نیمه ماهر در انگلیس می تواند روزی 200 لیر حقوق بگیرد، آدم ها برون به جای کارگر شدن یک مغازه سیگار فروشی باز کنند و زن و بچه و دختر عمو و پسرخاله را به بیگاری بکشند که تازه بخور نمیری در بیورند. یعنی یک بخش وسیعی بدون دلیل و منطق اقتصادی بلکه به خاطر امنیت شغلی و وسایل خردشان چسبیده اند. این توده را پس از سرنگونی دولت بورژوا با برنامه ریزی اقتصادی منظمی خیلی راحت می توانیم داوطلبانه به سوی سوسیالیسم بکشانیم. همان طور که در اوائل انقلاب برنامه بلشویک ها به جای اشتراکی کردن اجباری ایجاد تعاونی در روستا ها بود. بلشویک ها در کنار مزارع تعاونی، مزارع سوسیالیستی مدرن نیز بره انداختند. با این برنامه که در عمل به کشاورزان نشان دهنده، این مدل بسیار بهتر است و آن ها را داوطلبانه به سمت خودشان جلب کنند. با یک رقابت سالم که لنین آن را رقابت سوسیالیستی می نامید. با نشان دادن این که در این قسمت ها کار کمتر است، راحت تر است، و بارآوری تولید نیز بیشتر است. خود کشاورزان عضو این تعاونی ها داوطلبانه چنین تصمیمی را خواهند گرفت و به بخش های سوسیالیستی ملحق خواهند شد.

این عنصر انتقال داوطلبانه به اقتصاد سوسیالیستی از واحد های خرد، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی یکی از مسائل کلیدی انتقال است. برای اینکه سوسیالیسم شانس موفقیت داشته باشد، باید توده غیر پرولتر در سرنوشت این انتقال سهیم و شریک شود. دیکتاتوری پرولتاریا هرگز به این معنی نیست که ۱۰۰٪ قدرت در دست پرولتاریا است. همانگونه که در دیکتاتوری پرولتاریا ۱۰۰٪ قدرت در دست بورژوازی نیست. بورژوازی دیگران را نیز به شکلی سهیم می کند. بهترین شکل انتقال به سوسیالیسم آن است که توده وسیع غیر پرولتری نیز خود را در قدرت سهیم ببیند. این یکی از مقولات کلیدی است که متأسفانه در دیکتاتوری پرولتاریا ۱۰۰٪ قدرت در دست توده وسیع از لایه های خرده بورژوازی داریم. بعد از انقلاب ۵۷ گرایش به سمت افزایش آن نیز بوده است. این لایه ها را به زور سر نیزه نمی توان سوسیالیست کرد. از نظر اقتصادی نیز از رونق افتادن این بخش به نفع انباشت اولیه سوسیالیستی نیست. از دیدگاه انباشت سوسیالیستی بهتر است به آنها وام و وسایل تولید مدرن داده شود و سطح تولید بالا برود.

انتقال به سوسیالیسم یعنی رسیدن به جامعه ای که در آن دیگر کسی به خاطر فرار از گرسنگی مجبور به کار نیست. کار به خاطر اجبار اقتصادی نیست بلکه معرف علاقه انسان به فعالیت خلاق است. انسان ها داوطلبانه کار می کنند، از کارشان لذت می برند و از خود بیگانگی از میان رفته است. رسیدن به چنین مرحله ای بدون عنصر مشارکت غیر ممکن است. این نیز برای انتقال کلیدی است. متأسفانه رهبران بلشویک حتی قبل از دوران استالین آن چنان به این مساله توجه نکردند. در دوران استالین ضرورت این مشارکت حتی در حد تئوریک نیز نفی شد. بر طبق نظر جدید. "مردم" نمی فهمند و فقط حزب معرف عنصر شعور در جامعه است. اما ناگفته نماند طریم کم از کم بلشویک ها کلاً به اهمیت مشارکت در دوران گذار کم بها دادند. معذالک که قنوت اسمی بین ک آن ها و درک استالین وجود داشت. یکی که بها می داد و شرایط سخت زمان اجازه نداد که بهتر درک کنند، در صورتی که دیگری اصلاً ضرورت آن را نفی می کند و دیکتاتوری حزبی را تئوریزه می نماید. .

پس به طور خلاصه باید به چند نکته کلیدی در این زمینه تاکید کرد:

اول این که یک برنامه ریزی منطقی اقتصادی در جهان امروزه نمی تواند به دور کشور حصار بکشد و نسبت به اقتصاد جهانی بی تفاوت باشد. باید محصولاتی در بازار جهانی بفروش برساند تا با استفاده از ارز حاصله از آن محصولات لازم برای رشد صنعتی

خود را خریداری کند. مطلوب ترین میزان رشد الزاما نه با دولتی کردن سریع و نه با اشتراکی کردن اجباری حاصل می شود. رشد مطلوب آن است که بار آوری کار را افزایش دهد، ساعات کار را کم کند و مشارکت تولید کنندگان در برنامه ریزی، کنترل بر تولید و توزیع و مدیریت در واحدها را میسر تر سازد.

دیگر این که توده وسیع خرده بورژوازی، چه شهری و چه روستایی را باید داوطلبانه و با منطق اقتصادی به اقتصاد سوسیالیستی جلب کرد و شکل اعمال قدرت و نهاد هایی که مجریان آن هستند باید همه مردم را در سرنوشت انتقال سهیم سازند.

از نظر من اپوزیسیون چپ هم از اشتباه بری نبود. بالاخره آنها هم از دل بلشویک ها و شرایط روسیه بیرون آمده بودند. همان بی توجهی به اصل مشارکت، همان بی توجهی به مسئله توافق داوطلبانه به جای توسل به زور و همان بی توجهی به برنامه ریزی منطقی اقتصادی به جای شعار در بین اپوزیسیون چپ هم دیده می شود. ولی اپوزیسیون چپ با اینکه خود در این اشتباهات در دوره ۱۹۲۴-۱۹۱۷ سهیم بود لافال به این اشتباهات پی برد و در داخل حزب به ضرورت برش از این روش و تصحیح خط مشی دولت

کارگری پافشاری می کرد. اپوزیسیون چپ باعث شد مباحثی چون انباشت اولیه سوسیالیستی، اشتراکی کردن داوطلبانه و مسئله ضرورت دموکراسی در دوران انتقال دوباره احیا شوند. اگر امروزه در سطح جهانی جریاناتی هستند که به اهمیت این مسائل واقف اند همه را مدیون همان تلاش های اپوزیسیون چپ هستیم. متأسفانه بین الملل

چهارم که از دل آن بیرون آمد، خود در این زمینه دست آورد قابل توجهی نداشته است. خود من هم به همین دلیل از این جریان بیرون آمدم. اما سهیم اپوزیسیون چپ در رابطه با تمرکز مجدد سوسیالیزم روی این مسائل کلیدی را نباید فراموش کرد. از جمله

مهمترین دست آورد های تئوریک این دوران نقدشان از تئوری سوسیالیسم در یک کشور است که بعدها دیدیم ریشه بسیاری از مشکلات بود. علیرغم همه این ها من فکر می کنم هنوز روی تئوری دوره انتقال کار اساسی و مهمی انجام نگرفته است. هنوز بر سر خیلی از مسائل در دوره انتقال اغتشاش وجود دارد. هنوز اگر شاخ و برگ مواضع رایج را کنار بزنیم عاقبت چیزی جز همان دیکتاتوری حزبی به عنوان الگوی اصلی دیکتاتوری پرولتاریا پیدا نخواهد کرد.

مثلا در مورد انقلاب ایران، فرض کنیم فردا انقلاب شود و طبقه کارگر قدرت را به دست بگیرد. خوب حالا با بقیه می خواهیم چه کنیم؟ به عبارت ساده، آیا شورای کارگران مثلا تهران برای معازنه داران تصمیم می گیرد یا خود معازنه داران هم حق و حقوقی دارند؟ اگر دارند کجا باید بروند و از این حق و حقوق خود دفاع کنند؟ قانون اساسی دوران گذار کدام نهادها را برای توده غیر پرولتاری در نظر گرفته است که از طریق شان بتوانند سهم خود را در دوران انتقال ادا کنند؟ جواب های بسیار مضحکی

شنیده می شود. عده ای می گوید خوب این که کاری ندارد همه را به شورا ها می آوریم! شوراهای مردمی می سازیم! اما این در واقع یعنی شورا ها را که قرار است ستون فقرات دولت جدید کارگری باشند، به نوعی کاریکاتور مجلس بورژوازی تبدیل می کنیم. باید از ایشان پرسید وقتی همه را می آورید در شورا ها آن وقت دیکتاتوری پرولتاریا چگونه اعمال خواهد شد؟ چه پاسخی جز حزب می توانند بدهند؟ پشت این " مردم" در واقع همان نظام تک حزبی خوابیده است. شکل بزرگ شده ای از همان پاسخ

کهنه استالینینیستی. آنها مسئله را حتی راحت تر کرده بودند. از کل بورژوازی و خرده بورژوازی رسماً خلع بد حقوقی و اقتصادی می کنیم و در سطح خود طبقه کارگر نیز فقط آن کارگری یافت کارگر نامین دارد که نقدا عضو حزب ما باشد.

**مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم**  
این مدل ها نمی توانند انسان را را داوطلبانه به ضرورت انتقال به سوسیالیسم متقاعد سازند. به همین دلیل به اعتقاد من امروزه شکل دولت در دوران انتقال به عنوان یک مسئله کلیدی در سطح کل جنبش جهانی مطرح است. ولی هنوز چپ بین المللی حتی یک مدل قابل قبول ارائه نداده است که بر اساس آن بتوان به شکل گیری توفیقی دارای

اعتبار در سطح بین المللی امینوار بود. **دیگر زمان مارکس نیست که بگوییم توده ها باید انقلاب کنند بعد ببینیم آنها در عمل چه می سازند. ما همین الان قادر به نظر دادن هستیم این همه مدل داشته ایم. مدل روسیه، مدل چین، مدل اروپای شرقی و مدل کوبا. امروز نمی توانیم بگوییم ما نمی دانیم شکل دولت چه باید باشد.**

به نظر من بعد از انقلاب و تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری باید یک مجلس موسسان فراخوانده شود که همه توده ها بدون استثنا، بتوانند در باره شکل حکومت. نهادهای قدرت و بطور کلی قانون اساسی دوران گذار بحث کند، نظر بدهند و تصمیم بگیرند. خلاصه این که، پاسخ به این سؤال که چگونه می توان در چارچوب حفظ دیکتاتوری پرولتاریا سایر توده ها را در سرنوشت انتقال سهیم کرد، در جنبش ما فقط

است. ترنسکیست ها که در این مورد کار زیادی نکرده اند و بقیه نیز اساسا اعتقادی به آن ندارند. بی دلیل نیست که در چنین شرایطی مدل سوسیال دمکراتیک محبوب شود. دولت کارگری نیز به چیزی شبیه دولت بورژوا پارلمنتاریست کاهش می یابد که در بهترین حالتش نوعی از همان سیستم نمایندگی است که مردم رای می دهند و حزبی را بر مسند قدرت می گذارند. این اما مدل دولت کارگری دوران گذار نیست. این مدل دقیقا

به درد طبقه ای می خورد که خواهان حذف توده ها از حوزه های تصمیمات جدی است. اگر دولت کارگری در دوران گذار قرار است ابزار گسترش مالکیت اجتماعی باشد پس باید بنیادا شکلی مشارکتی به خود بگیرد تا یک سیستم نمایندگی بورژوازی، متأسفانه هنوز

بحث آن چنانی در سطح بین المللی در مورد این گونه مسائل صورت نگرفته است. در چپ ایران که حتی صورت مسئله را نیز از برنامه خود پاک کرده اند. اما کلیدی ترین مسئله برنامه کمونیستی برای دوران آینده و کلیدی ترین مسئله برای احیای مجدد سوسیالیسم در صحنه بین المللی پاسخ به این سوال است که شکل دولت در دوران انتقال

چگونه است؟ ابعاد قدرت و حدود و ثغور قدرت چیست؟ در ضمن پاسخ به این سؤال از جمله راه هایی است که ما می توانیم با بحران اعتبار سوسیالیسم مبارزه کنیم. یعنی ارائه مدل روشنی از دولت در دوران انتقال.

**صادق افروز: به نظرتان چه اسمی برای نامیدن دولت این دوران مناسب تر است ؟**  
تراب ثالث : اسم بیشتر ریشه در فرهنگ دارد. یک پدیده علمی نیست. اما به شرطی که اغتشاش ایجاد نکند. مثلا، اسامی عجیب و غریبی چون دولت سوسیالیستی ایران یا دولت کمونیستی خلق خاور میانه!!! واقعیت این است که هر چه واقعی تر باشد بهتر است. در این ارتباط من تا کنون اسمی بهتر از آنچه بلشویک ها انتخاب کردند سراغ ندارم. اسمی که هر چند در عمل پیاده نشد ولی در سطح نظر و هدف معرف برنامه دوران گذار بود. جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شورانی یا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. یعنی شکل جمهوری. نهادهای قدرت شوراها، رابطه جمهوری ها فدراتیو و هدف مجموعه سوسیالیزم. به هر حال همان طور که گفتیم اسم چندان مهم نیست و همین

که امروز بین ما نیز رایج شده یعنی جمهوری شورایی بیان کننده شکل اصلی نهاد های قدرت سیاسی این دوران است. پایان بخش اول

## تناقض دو استراتژی (بخش دوم)

پریسا نصرآبادی

دموکراسی خواهان چه کسانی هستند؟

و چگونه تلاش می کنند که رفرمیسم را در جنبش کارگری تثبیت کنند؟! «فرم» و «رفرمیسم».

**1- هدف بخش نخست نوشتاری که ذیلا ارائه می گردد این است که تفاوت میان دو ایده را توضیح دهد که به شدت از هم متمایزند و در عمل می توانند به دو سنت متفاوت و بهتر بگوییم مخالف تعلق بگیرند :**

بدون شک رفرم به مفهوم بهبود وضعیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و شرایط کار و زیست کارگران و عموم افراد جامعه، ابدا از جنبش فعالین و مبارزین چپ امری منموم تلقی نمی شود و برای ارتقاء سطح مبارزات طبقه کارگر امری ضروری تلقی می گردد. اما نکته حائز اهمیت این است که دراییم در چارچوب تفکر و عمل مارکسیستی از چه منظری به رفرم نگریسته می شود و تا چه میزان می توان بدان اکتفا کرد؟

در سنت مبارزاتی مارکسیستی هیچ گونه توهمی نسبت به رفرم و دستاوردهای آن وجود ندارد. محدودیت دامنه و گستره رفرم در چارچوب سرمایه داری آشکار است و روشن است که اندک دستاوردهای آن نیز به مدد خشونت و سرکوب بورژوازی تا دندان مسلح قابل باز پس گیری است.

اما هم زمان ضرورت تلاش برای احقاق خواست های آتی و فوری کارگران نظیر پرداخت حقوق معوق، افزایش دستمزد، لغو قرار داد های موقت، اصلاح قانون کار، بهبود شرایط بهداشتی \_ ایمنی کار، انواع بیمه های بیکاری، عمر، حوادث و... بر کسی پوشیده نیست و همانگونه که بسیاری از فعالین آگاه در جنبش کارگری بران امری ضروری و وزینند، تحقق این قبیل مطالبات بر گرو ایجاد تشکل های مستقل کارگری است و بیس.

به باور لنین: «رفرما به عنوان نقطه اتکاء در جریان مبارزه برای تحقق اهداف سوسیالیسم و رهایی کامل پرولتاریا نقش مهمی را ایفا می کنند.» و «از اینرو مارکسیست ها از هر نوع رفرمی بهره می جویند تا خودآگاهی انقلابی توده ها و مبارزات انقلابی آنان را تکمیل بخشند.»

**تناقض دو استراتژی**  
آنچه ما مارکسیست ها را از رفرمیست ها متمایز می سازد، آن است که ما در جریان مبارزه برای اصلاحات، هرگز اهداف سوسیالیستی را از نظر دور نمی داریم.

«صرفنظر از جریانات ضداصلاحات که تنها نام تقلبی اصلاح طلب بر خود می نهند و دارای ماهیتی به غایت ارتجاعی می باشند، هر رفرم واقعی در یک نظام سرمایه داری ماهیتی یوگانه دارد.»

این وظیفه کمونیست هاست که در مبارزات روزمره کارگران علیه سرمایه داران شرکت فعال داشته باشند و از این منظر رفرم می تواند موفقیت و شرایط مبارزه زحمتکش را بهبود بخشد و از سوی دیگر توسط حاکمان به عنوان وسیله ای جهت تشدید وابستگی زحمتکشان به سیستم سرمایه داری مورد استفاده قرار بگیرد.

این نکته که کدامیک ازین وجوه یوگانه رفرم در عمل عرصه ظهور بیشتری خواهد یافت بنا به گفته لنین همواره بیش از هر چیز وابسته به آن است که «توده ها به مبارزات جمعی اقتصادی و سیاسی مستقل کشیده شوند و تنها در این صورت است که دستاوردهای واقعی از آن کارگران است.»

بنابراین هدف از رفرم نه حفظ و مرمت نظام سرمایه و تمدید حیات آن، که ایجاد شرایط مساعد تر برای مبارزه طبقاتی کارگران است که به واسطه آن پیاموند که از طریق سازماندهی و فعالیت جمعی می توانند بر نظام سرمایه مطالبات خود را تحصیل کنند و نهایتا به برقراری مالکیت عمومی بر ابزار تولید و لغو مزدی دست یابند.

هدف بی قید و شرط در پس مبارزات روزمره و تاکتیک های برگزیده توسط جنبش واقعی طبقه کارگر، چیزی مگر سوسیالیسم نیست و همین هدف غایی است که وجه تمایز این جنبش و دیگر جنبش های اجتماعی پیوسته بدان، با جنبش های دموکراسی خواهانه بورژوازی است.

از سوی دیگر درک صرفا سازشکارانه از مفهوم رفرم و نفی آن و پناه بردن به رادیکالیسم چپ روانه نیز همواره این خطر را در پی دارد که «به جای تلاش جهت شرکت عملی در مبارزات روزمره کارگران، تنها به کار تبلیغاتی پیرامون اهداف مبهم سوسیالیستی اکتفا شود. نتیجه اتخاذ چنین روشی، بیگانگی با مطالبات و خواسته های کارگران و زحمتکشان و در غلطین در ورطه سکتاریسم خواهد بود.»

آن روی سکه نیز، پیش رو نداشتن افق سوسیالیستی و فراموش نمودن استراتژی سوسیالیستی در جریان مبارزات عملی روزمره و مبارزات اصلاح طلبانه است، که سقوط در منجلاب رفرمیسم و اپورتونیسم را در پی خواهد داشت و حاصل آن جنبش هایی از قبیل جنبش بورژوازی دموکراسی خواهانه است که به سبب فقدان چشم انداز سوسیالیستی و درک طبقاتی از مبارزات روزانه کارگران و دیگر اقلتر، به مثابه یک جنبش راست از معیار ها و استراتژی های سوسیالیستی انحراف دارد.

**رفرمیست ها کیستند؟**  
2- بخش دوم این نوشتار با استفاده از استنتاجاتی که در بخش نخست بدان پرداخته شد ارائه می گردد.

برای پیگیری رد پای رفرمیسم درون جنبش های اجتماعی و به ویژه جنبش کارگری و از آنجایی که برخی جریانات رفرمیست در اتحاد دموکراسی خواهان ایران به چشم می خورند که خود را چپ و بعضا بسیار رادیکال نیز معرفی می کنند، ضرورت دارد که به معرفی گذاری جریانات مختلف حاضر در این اتحاد بپردازیم تا خطوط مشخص این اتحاد عمل شفاف گردد.

اتحاد دموکراسی خواهان ایران مشتمل بر جریاناتی است که در سه دسته قابل رویت می باشند:

▣ لیبرال دموکرات ها، که شامل افراد و گروه های صراحتا نولیبرال و نو محافظه کار است.

▣ سوسیال دموکرات ها، که مشخصا شامل سازمان فدائیان اکثریت و حزب ملت ایران است.

▣ مارکسیست- لنینیست ها!!! که راه توده، حزب توده و فرامسون کمونیستی اکثریت و چند سایت زیرمجموعه را در بر می گیرد.

نکته قابل تامل اینست که مجموعه این جریانات از اولترا راست ترین تا چپ گرا ترین آنها ( بر طبق مدعیات خودشان!) در اتخاذ و تدوین استراتژی ها تا پیشیندر سیاست

## تناقض دو استراتژی

هایشان در درون تمام جنبش های اجتماعی و علمی مخصوص جنبش کارگری در یک صف (راست) و پا به پای یکدیگر پیش می روند و از آنجایی که عملاً چیزی بیش تر از شعبه درون مرزی اتحاد جمهوری خواهان نیستند ، در تقابل با جناح چپ جنبش های اجتماعی و بیش از همه، جنبش کارگری ظهور می یابند.

دموکراسی خواهان به کسانی که در خط سوسیالیسم و چپ رادیکال کارگری قدم بر می دارند می گویند که شما معیار و شاخص چپ بودن یا نبودن هیچ گروه و جریانی نیستید، و گاه برخی این گزاره موهوم را طرح می کنند که چپ بودن یا نبودن منوط به اصول و پرسنپ های ویژه ای نیست و هر فرد یا جریانی می تواند به زعم خود و بنا به خواست خود از ایده سوسیالیسم یا چارچوبه مارکسیسم، با توجه به تحلیلی که از اوضاع دارد چپ تلقی گردد.

خیر! این لا طنلالت در شرایطی که در تمام جنبش های اجتماعی اعم از کارگری، دانشجویی و زنان، یک قطب پر رنگ سوسیالیستی و دارای نگاه طبقاتی حضور قاطع دارند، تنها مشتق از ارجیف دهان پر کن و شیادانه است که هوشیارانه در جنبش های اجتماعی تزییق می گردند و جز در میان اهالی لطیف محافل پاسیفیست و خماریان پلورالیسم ناب وطنی و چپ ستیزان هیستریک پسا جنگ سردی که تب چپ بودندشان زود عرق کرد و جبهه حریف را خوش تر یافتند، خریداری ندارد!

اینها به زعم خود تعبیر صحیح تری از مفهوم رادیکالیسم در جنبش های اجتماعی ارائه می دهند و رادیکالیسم منطقی را در راستای دموکراسی خواهی توصیف می کنند و بیان می دارند.

### تناقض دو استراتژی (بخش دوم)

تثبیت و تعمیق دموکراسی عبرت است از تلاش برای گسترش آن در عرصه های مختلف رفاه اجتماعی و تامین حقوق زحمتکشان که این معنای درست رادیکالیسم است بر خلاف تعبیر نادرستی که رایج شده و برخی آن را با خشونت طلبی و افراط گرایی یکی می گیرند . تا با خط محیط با دموکراسی واقعی رقابت و مبارزه کنند»

برای روشن تر شدن مواضع اینان دموکراسی خواهان برجسته ای! نظیر شهلا انصاری نقل قولی می آوریم که از فعالین کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین علیه زنان نیز می باشد، وی در ادامه بیست پروژه دموکراسی خواهی به جنبش کارگری، سخن از سندیالیسم به میان می آورد و برای توجیه اتخاذ شیوه جمع آوری امضاء در جنبش زنان ، به هم راستایی با آنچه در سالهای گذشته توسط بخش کارگری در جریان احیای سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه صورت گرفته است، استناد می کند و هم چنین به جمع آوری اینترنتی امضاء برای رفراندوم قانون اساسی مباحثات می نماید و اعلام می دارند که حرکتی برای برپایی طبائیه زنان و سایر جنبشهای اجتماعی هرکدام یکی از اصلاح چند وجهی حرکتی دموکراسی خواهانه هستند که نیروهای طرفدار عدالت اجتماعی وظیفه دارند!! با تمام قوا و امکانات ، از آنها حمایت کنند و برای تثبیت و تعمیق آن کوشش نمایند !!! و هرگز اعلان نمی کنند که از کدام دموکراسی سخن می گویند؟! و چرا دست کم در متن بیانیه کمپین یک میلیون امضاء ولو به ظاهر حرفی از زنان کارگر و زحمتکشی که به گونه ای مضاعف در معرض استثمار وحشیانه سرمایه داری قرار دارند، نزنده اند؟!«

همانگونه که نگارنده در نوشتار پیشین بیان کرده بودم کارکرد گرایشات راست درون جنبش ها که چه به صورت علنی و چه با چراغ خاموش در حال فعالیت می باشند و گهگاه نقاب چپ بر چهره می زنند، تا چه حد در میان جنبش ها و به ویژه جنبش کارگری ( که هدف ما در این مقاله است) اهمیت دارد.

با توجه به این امر که ضرورت تأسیس اتحادیه ها و تشکل های مستقل کارگری در شرایط کنونی علی رغم سرکوب و فشارهای وارده خود را به سیستم تحمیل کرده و تحقق آن را ناگزیر نموده است، شکل و ماهیت این تشکل ها را برای نظام سرمایه مسئله ساز می کند. یعنی نظام سرمایه خود را ناچار از تن دادن به تأسیس تشکل های کارگری می بیند اما به طور همزمان سعی در قلب ماهیت این تشکل ها را دارد.

آنچه که برای سرمایه داری مشترک المنافع (جهاتی ، در راس آن آمریکا و داخلی )، استراتژیک و حائز اهمیت است اینست که اولاً با نفوذ چنین جریاناتی به درون جنبش کارگری زمینه آشنایی طبقاتی و سازشکاری اتحادیه های کارگری با کارفرمایان دولتی و خصوصی را فراهم آورد و به واسطه همین تشکل های انحرافی، بحث مبارزه طبقاتی را از موضوعیت خارج نماید و ثانیاً، به تدریج قطب پر رنگ سوسیالیستی و رادیکال کارگری را کم رنگ نموده و حتی زمینه های سرکوب و حذف آن را فراهم بیاورد.

در واقع جنبش دموکراسی خواهی نامبرده( که ورژن داخلی همان اتحاد جمهوری خواهی مشهور است)، نه تنها بنا به مقتضیات ماهیتی خود به مرور رفرمیسم (به مثابه انحراف) را جایگزین رفرم می نماید، بلکه دستاوردهای ولو اندک جنبش واقعی طبقه کارگر که در مبارزات روزمره کارگران علیه سرمایه داران به دست آمده را نیز ، نابود می کند و کارکرد به غایت ارتجاعی خود را آشکار می کند. جمهوری خواهان شفیق می گویند:

«...در زمینه اقتصاد، احترام به مالکیت خصوصی از اصول اولیه است. در رابطه با نقش همه جانبه و فراگیر کنونی دولت در حوزه اقتصاد که به طور تاریخی یکی از عوامل قوام استبداد سیاسی در ایران بوده است، ما پیشبرد تدریجی سیاست های آزادسازی و خصوصی سازی را در دستور قرار می دهیم. این سیاست به معنی کاهش کیفی نقش دولت در اقتصاد کشور و زمینه کارآفرینی است. سهم مهمی از کارکرد دولتی می باید به بخش خصوصی واگذار گردد. ما نقش اساسی دولت را در ایجاد زیرساخت های اقتصادی، تضمین اجرای قوانین اقتصادی و کمک به توانمند کردن بخش خصوصی می بینیم. در عین حال برای دولت در بخش هایی از اقتصاد که به حاکمیت ملی مربوط می شود (نظیر کشف و تولید نفت و گاز) کماتن نقشی فعال قائلیم. ...

در زمینه اجتماعی نیز ما توانمند کردن سازمان های صنفی مزد و حقوق بگیران، کارآمد کردن پیسه های اجتماعی در حمایت از افشار فرودست و آسیب پذیر جامعه، کوشش در جهت ایجاد فرصت های برابر به ویژه در حوزه آموزش و پرورش و رفع تبعیض از تمامی گروه های اقلیت را در زمره وظایف دولت میدانیم...

... در کشور ما که از بحران اقتصادی مزمن رنج می برد و از برکت سر تشدید بحران امنی و تهدیداتی که از این طریق متوجه کشور ماست، از جمله تحریم هانی که مدت هاست عملاً شروع شده اند و تأثیرات مخربی بر اقتصاد کشور بر جای می گذارند، کارگران و دیگر مزد و حقوق بگیران کشور ما برای تامین حقوق خود بیش از هر زمان نیازمند سندیکا ها و اتحادیه هانی هستند که بتوانند خواست و ها و مطالبات آنان را نمایندگی کنند و به قانون جنگل حاکم بر محیط کار و زندگی شان پایان دهند ....»

بله، آنان کاملاً صادقانه سخن می گویند. بحث بر « سر قانون جنگل ما و قانون جنگل آنها» است! جمهوری خواهان می خواهند قانون جنگل حاکم بر زندگی و محیط کار کارگران در سایه سرمایه داری خصوصی را جایگزین قانون جنگل حاکم بر زندگی و محیط کار کارگران در سایه سرمایه داری دولتی کنند و در کنار این مرحمت بزرگشان در حق کارگران، موهبت سندیالیسم را نیز وعده می کنند! و دموکراسی خواهان نیز در تداوم همین مسیر، سعی در تقویت گرایشات سندیالیستی و اصلاحات در چارچوب سرمایه دارندو برای نمونه، در یک مغالطه ظریف و بسیار آگاهانه به طرف اتحاد عمل برای مبارزه جریانات مختلف جناح چپ جنبش کارگری ، یعنی شورای همکاری تشکل ها و فعالین کارگری می تازند و سعی بر تخطئه و تخریب وجهه مبارزاتی و رو به جلو آن دارند و با تبلیغ ناکارآمدی شورا و نسبت دادن سیاست «اول تشکیلات، بعد سیاست» به جریانات مختلف حاضر در این شورا هشدار می دهند که چنین استراتژی برای جنبش کارگری فاجعه به بار می آورد، بی آنکه مستندا بیان کنند که چگونه به چنین برداشت سخیفی از گرایشات گوناگون حاضر در شورای همکاری نائل آمده اند؟ ( البته دفاع از شورای همکاری در شرایط کنونی ایداً نافی انتقادات به جا و واردی که بسیاری از فعالان کارگری به تشکل های عضو این شورا و عملکرد آنها در گذشته دارند نمی باشد. )

تک تک نیروهایی که خود را جزئی از طبقه کارگر می دانند، مسئله مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر را همزمان با ظرف این مبارزات یعنی تشکل های مستقل کارگری مورد تأکید قرار می دهند و ایداً سعی ندارند با قلب شعار لنینی «تهور، تهور و باز هم تهور» به شعار «تشکل، تشکل، تشکل و بازهم تشکل» وارونه دیدن میرمترین مسائل و معضلات جنبش کارگری را رقم بزنند.

مجموع نیروهای غیر رفرمیستی که در جنبش کارگری حضور دارند ضرورتاً باید به طور فعالانه در مبارزات اقتصادی و سیاسی روزمره کارگران حضور داشته باشند و بر مایه های منفی مشخص طبقه کارگر در هر برهه ای فعالیت نمایند . « همچنین باید شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی ایران، ویژگی های خاص سرمایه داری در هر دوره و مقتضیات جنبش کارگری نوپا، مبنای تحلیل ما و جهت گیری های سیاسی و اجتماعی قرار گیرد تا از افتادن به دام ذهنی گرای و چالش های انتزاعی جلوگیری شود. اما شرکت فعالانه در مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران چیزی متفاوت از محتوای سیاسی آن چیزی است که دموکراسی خواهان از آن تحت عنوان «سیاست» یاد می کنند.

محدود نگاه داشتن مبارزات اقتصادی کارگران به مطالبات و خواست های حداقلی و پیوند زدن آن با مطامع سیاسی دموکراسی خواهان، این است سیاست مد نظر رفرمیست ها!

روشن است که بازسازی اقتصاد ایران بر مبنای سیاستهای نئولیبرالی صورت می پذیرد، و چنین پلانترم اقتصادی ، میان همه جناحهای «اصول گرا» و «اصلاح طلب» پوزسیون، و کلیه جریانات سلطنت طلب و لیبرال و «سوسیال دموکرات» اپوزیسیون و نیمه-اپوزیسیون و هریک با ادبیات خودشان، مشترک است و مناقضه ای بر سر اصول بنیادین آن وجود ندارد.

بر این اساس این دموکراسی خواهان هستند که می کوشند مبارزه طبقاتی را به مبارزه ای برای احقاق مطالبات دموکراتیک و جدالی مدنی فرو کاهند و از این جهت است که سعی می کنند مبارزه برای سندیکا و مبارزه سندیالیست را به محور مباحثات درون جنبش کارگری بدل کنند و شکل خاصی از تشکل بابی طبقه کارگر را به عنوان ایدئال و الگوی ازلی و ابدی مبارزات طبقه کارگر تحمیل و تبلیغ کنند.

البته نیازی به گفتن نیست که آزادی های اجتماعی و دموکراتیک برای طبقه کارگر و کل جامعه تا چه حد حائز اهمیت است، اما آزادی های دموکراتیک تنها هنگامی ماندگار و واقعی است که طبقه کارگر با اتکاء به نیروی طبقاتی خود بتواند در مقابل استثمار وحشیانه و سودآوری سرمایه بایستد و در جهت مناسبات سرمایه داری گام های محکم بردارد.

لذا جریانات موجود در اتحاد دموکراسی خواهان که خود را فارغ از پرسنپ های لازم چپ می خوانند، در بهترین حالت سوسیال دموکرات های مهربانی هستند تئور رفرمیسم را در درون جنبش کارگری گرم می کنند.

سخن گفتن از تشکل های مستقل کارگری با پنهان داشتن این حقیقت که « سندیکا اساساً نمی تواند فراتر از چارچوب های نظام سرمایه حرکت کند» ، و با تبلیغ این سیاست که تنها امکان موجود در شرایط کنونی سندیکا می باشد، چیزی مگر رفرمیسم خزنده به درون جنبش کارگری نیست.

شکی نیست که سندیکا ضرورتی در مسیر متشکل شدن کارگران و گامی مهم در پیشبرد مبارزات طبقاتی است، اما هرگز به هدفی در خود و در خدمت سرمایه تبدیل نمی شود. سندیکا صرفاً سازمان کارگران در بطن جامعه مدنی نیست و نمی بایست به هم دستی مشفق برای سرمایه سالاران تبدیل گردد. ( سندیکا و سندیالیسم را می توان با رفرم و رفرمیسم برابر نهاد تا این تقابل سازی بهتر ترک شود. ) بنابراین شاید بتوان گفت که طرد استراتژی سوسیالیستی( به بهانه مبارزه با استبداد) از جانب رفرمیست ها است که سندیکا را از محملی برای مبارزه طبقاتی به بستری برای آشنایی طبقاتی بدل نموده و فضا را برای تضعیف و سرکوب گرایشات رادیکال کارگری می گشاید. و گرنه سندیکا به خودی خود حامل ترک رفرمیستی از مبارزات کارگران نیست و ای بسا که در شرایط مقتضی بسیار هم رادیکال عمل نماید.

سرمایه داران علی رغم نقاب های گوناگونی که بر چهره می گذارند اما در قبال اعتراضات و مبارزات کارگران در صفتی متحد مقاومت می کنند و در سرکوب جنبش کارگری شرکت می جویند. زیرا منافع عینی برای سرمایه داران وجود دارد که در گرو نئولیبرالیزه کردن ساخت اقتصادی کشور است .

و چگونه می توان خود را چپ و متحد طبقه کارگر نامید و آنگاه بر سر خوان گسترده دموکراسی خواهی سرمایه سالاران نشست؟

بدون شک جنبش واقعی طبقه کارگر چنین ممانشات ها و فرصت طلبی هایی را بر نمی تابد و جریانات گوناگون حاضر در جناح چپ جنبش کارگری نیز می بایست در قبال اتحاد نیروهای سرمایه داران ، هرچه بیشتر در راستای احقاق خواست های کارگران هم گرا شوند و بر سر مسیر واحدی برای مبارزه متحد علیه استثمار سرمایه با چشم انداز سوسیالیستی به توافق رسند.

بدون داشتن استراتژی سوسیالیستی در مسیر مبارزه ، رفرمیسم همواره به صورتی خطری بالقوه در کمین جنبش واقعی طبقه کارگر خواهد بود.

دو شنبه 30 ژوئیه 2007

.....



## درباره فرارگرفتن احتمالی سپاه پاسداران درلیست تروریستی تقی روزبه

انتشارگزارشاتی برای قراردادن نام سپاه پاسداران درلیست سازمان های تروریستی، ازجمله اخبارمهمی بود که مدتی قبل روزنامه های واشنگتن پست و نیویورک تایمزبه نقل از مقام های دولتی آن را باصطلاح درزدانند.مطابق این گزارشات،گرچه هنوزچنین سیاستی به مرحله نهایی تصمیم گیری نرسیده ومباحثه حول آن درمیان دولتمداران آمریکا جاری است، اما پرده ایتلاش ها و اقداماتی برمی دارد که دراین راستا درجریان است.بطوری که کاخ سفید ومقامات وزارت خارجه پس ازانتشارچنین خبرحساسی که پارتاب گسترده ای نیز درسطح جهان پیداکرد و موجب واکنش صدی اذجانرب رژیم ایران گردید( ازجمله تهدید متقابل آمریکا ازسوی سرتیب صفوی فرمانده سابق سپاه پاسداران)، نه فقط آن را تکذیب نکردند بلکه شروع کردند به شاخ ویرگ دادن و طرح سیستماتیک آن دررسانه های خود وفراترازاین به انتشارگسترده وهمزمان اخباررسمی( به نقل ازارتش آمریکا) درمورد حضورونفخ گسترده سپاه پاسداران درعملیات جنگی عراق وکشته شدن سربازان آمریکایی درعراق دراین رابطه.ازجمله دریک مورد مدعی حضور 50 نفرکارشناس سپاه پاسداردرعراق ویرای آموزش چریک ها شدندو براساس برخی گزارشات دیگر،فرماندهان ارتش آمریکا براین نظرند که اکثرسربازان آمریکایی توسط شبه نظامیان شیعه و سلاح های ارسالی رژیم ایران کشته می شوند.

برپایه گزارشات انتشاریافته دامنه مشاجره ومباحثه درمیان هیت حاکمه آمریکا بیش ازآن که مشاجره درباره اصل قضیه باشد درباره نحوه اجراءآوردن و زمان بندی ومرحله بندی این تصمیم است،که به آن باید، تلاش برای آماده سازی افکارعمومی را هم اضافه کرد.یعنان مثال یکی ازاین گونه مباحثات حول این موضوع دورمی زند که آیا بهتراست گام به گام جنوبیرویه(مثلابشروع ازسپاه قدس) ویا آن که ازهمان ابتدا کل سپاه را هدف قراردیم؟.

برخی ازمفسران وناظران سیاسی طرح چنین اقدامی را غیرمنتظره دانستند وبرخی هم درصورت تصویب شدن،اعلان را به طورضمنی ویاحتا آشکارا درحکم اعلام جنگ با جمهوری اسلامی ویعنان یک پیروزی برای جناح جنگ طلب درهیت دولت آمریکا عنوان کردند. البته در این ارزیابی رگه هایی ازواقفیت وجود دارد اما چنان که درزیرخواهیم دید نه همه واقفیت:

نگاهی به سیربحران درطی یک سال گذشته نشان دهنده آنست که انتشارچنین خبری را نباید چندان غیرمتربیه دانست به چهار دلیل:

نخست آن که ازمدت ها قبل دولت آمریکا بطورسیستماتیک وروزافزون برادعاهای خود مبنی برنقض رژیم ایران وسپاه پاسداران وازجمله سپاه قدس درنامنی عراق افزوده است که معتادین آن بوده وهست که آمریکا عملا به رژیم وافکارعمومی جهان اعلام می کند که درعراق خود را به نوعی درحال جنگ با سپاه(دولت ایران) می داند. دوم آن که نگاهی به سیاست های آمریکا درشورای امنیت دربراساسیست هسته ای ایران و مفاد و روند صدورقطننامه های تحریم ایران نشان دهنده آن است که ازهمان گام های اول ردپای فشردن گلوی رژیم ایران در دوعرصه به مثابه دوشاهرگ حیاتی،مدنظر تنظیم کنندگان قطعنامه هابوده است:دوعرصه اقتصادی مساله هدف گرفتن سرمایه گذاری درنفت ومسدوکردن مناسبات مالی با بانک های جهانی به عنوان شریان اصلی اقتصاد ودرعرصه قدرت سیاسی هم سپاه پاسداران به مثابه تکیه گاه وپاوی اصلی اقتدارنظام حاکم،سومین دلیل را باید درواقفیت فراهکنی دولت بوش نسبت به ناکامی عظیم وپردامنه عملکرد خود درعراق وازجمله استراتژی جدیدش درعراق ونیازیه سرشکن کردن آن به عملی خارجی و فرعی دانست.ولبته درکناران باید انگیزه مبادرت به افزایش تهدیدهاوانواع واقسام فشارهای سیاسی وروانی راه درنظرگرفت که مطابق معمول دولت آمریکا دراستانه شروع مذاکرات خود با رژیم برای گرفتن امتیازهای بیشتریه آن متوسل می شود. وپلاخره چهارمین عامل رباباید دراستای بی بن کشاندن امکان مصالحه رژیم وآژانس دانست. تجربه چندسال گذشته نشان می دهد که هرگاه شانس و امکاتی-چه ازکانال آژانس و چه مذاکره کننده گان اروپایی برای کاستن ازدامنه بحران فراهم می شود،دولت آمریکا بلافاصله با ضدمحله خود آن را خنثا می کند. بویژه اگر درنظر بگیریم که هدف مانورهای رژیم ایران،ایجاد شکاف بین بلوک 1+5 و بین آژانس و شورای امنیت وکانالیزه کردن مجدد پرونده خود به آژانس است و درهمین رابطه توانسته با آژانس به توافقات مهمی دست یابد، به اهمیت اینگونه تلاش های دولت آمریکا،برای ناکام گذاشتن این سیاست بی خواهیم برد.

درمورد نظری که اقدام آمریکا را بطورضمنی به منزله اعلام جنگ به رژیم اسلامی می داند باید گفت، این درست است که مطابق دکترین بوش دولت آمریکا خود را درجنگ با تروریسم می داند و مطابق آن دولت آمریکا منتظرحمله آن نمی ماند و هرچا که دشمن را بیاید حمله پیسندستانه خواهد کردو حتا براساس این دکترین هرکشوری که به تروریست ها پناه بدهد(تاجه برسد که یک سازمان تروریستی اعلام شده بخشی ازگنیک ازوجوددشمن باشد)باندازه خود تروریست ها درمعرض حمله قرارخواهد گرفت.بالبین وجود نباید فراموش کنیم که اولاً جمهوری اسلامی سال هاست که کلیتیش درلیست کشورهای شرو تروریستی قرارداردو بنابراین تاکید بربخشی ازآن نمی تواند فی نفسه نقطه کیفی جدیدی دراین روند محسوب شود،بجز، تاکید برای برجسته کردن همان سیاست و ثانیاً همان عوامل بلازاردنه ومشکلات برخاسته ازبحران یک جانبه گری درعراق وافغانستان که تاکنون مانع ازتهاجم به ایران شده است هم چنان عمل می کند(یکی ازدغدغه های فرماندهان ارتش آمریکا،عواقب ناگوارفرورفتن در باتلاق جنگ های عراق و افغانستان است که زمین گیرشدن آن، بشدت از توان مداخله اش درسایرنقاط بحرانی بالقوه ویابالفعل کاسته است). با درنظرگرفتن چنین ملاحظاتی است که نمی توان صرف تصویب آن را الزاما معادل اعلام جنگ مستقیمی به رژیم بشمارآورد. گرچه بی تردیدباید آن را به عنوان گام مهمی درفراهم کردن بسترچنگ درنظرگرفت.

بالبین همه طرح نکات فوق به معنای بی اهمیت انگاشتن سیاست قراردادن سپاه درلیست سپاه- درصورت تصویب شدن- نیست بلکه به معنای آن است که اهمیت آن را باید درجمله های دیگری جستجوکرد:

تاکید برترمزکزحول سپاه پاسداران به منزله پاوی اصلی اقتداررژیم،وباتوجه باین که درجمهوری اسلامی سپاه دارای نفوذ کلان وروزافزونی درعرصه های نظامی، سیاسی واقتصادی(حتا دست اندازی به پروژه های نفت و گاز) وامنبتی(حتا کنترل پروژه های هسته ای وامکانی که تأسیسات هسته ای درآن ها قراردارند)،و با درنظرگرفتن نقش و قدرت عمل سپاه درمنطقه وبتورخاص درعراق،نشان دهنده آن است که دراستراتژی دولت آمریکا سیاست تغییررژیم هم چنان پا برجا بوده وعطف به سپاه رباباید به مثابه یک تاکتیک و گام مهم ومشخصی دراستای این سیاست کلی بشمارآورد. تاکتیک که درآن تضعیف ونهائیماد درهم شکستن سپاه به عنوان پاوی اصلی اقتداررژیم مورد هدف قرارگرفته است. همانطور که درعرصه فشردن شریان اقتصادی رژیم نیواقدامات وگام های مشخص وملموسی را باهدف منامت ازسرمایه گذاری ومراودات مالی وبانکی دربرایبرخود قرارداده است. بیعبارتی دیگر می توان گفت،که درشرایط کنونی دولت آمریکا درغیاب امکان استفاده از اهرم مداخله نظامی گسترده برای تحقق استراتژی تغییرحکومت، برآن شده تا بشیوه جدید والبنه درازمدت تر،آن را دردوعرصه مهم شریان اقتصادی(نفت وگازوشبکه بانکی) ونیروی سپاه به مثابه تکیه گاه اصلی رژیم پیش ببرد. وبالبین اعتبار می توان آن را تاکتیک جدیدی درارتباط با استراتژی تاکتونی، بشمارمی آورد،که ترکیبی است از فشارهای روبافزایش سیاسی،اقتصادی ونظامی ونوعی جنگ کم شتاب،دولت آمریکا درهدف خود برای ایجاد اختلال درکارکردسپاه ونهائیمادکرداختن آن،برمجموعه عواملی چون تشدید فشارهای تحریمی مشخص وکارساز درحوزه های سیاسی واقتصادی وتأمین اسلحه وفشارهای مالی ونفش هانی که درساختارقدرت وطبقة سیاسی واقتصادی حاکم برایران، بدلیل نقش روزافزون وانحصاری سپاه دریافت سیاسی واقتصادی درحال گسترش است و هم چنین ایجادتنش بین نهاد ارتش و سپاه ونفرت وشکاف روزافزون بین مردم وسپاه وبدلیل نقش مشهودو مستقیمش درسرکوب وشکنجه وغارت،حساب بازکرده است.

صرفنظر ازاهداف فوق،نتایج عملی سیاست های آمریکا ازمنظردیگری نیزباید مورد توجه قرارگیرد: واقفیت آنست، همانطورکه درمورد عراق شاهد هستیم سیاست های اشغالگرانه آمریکا آشکارا موجب تقویت بنیادگرای وافزایش نفرت هرچه بیشترمردم منطقه ازمداخلات آمریکا شده است. عروج مجدد طالبان سرنگون شده بریستمربازه علیه اشغال کشورنومونه بارزدیگری ازواقفیت فوق است.همین سیاست درجمهوری اسلامی هم با تشدید فضای امنیتی ونظامی موجب تقویت جناح فاشیستی ونظامی شده وبهمان میزان دستاویزی برای افزایش جو سرکوب و تشدید فشاربیرنیروهای مستقل وگسترش دامنه تفروفلکت فراهم ساخته است. درسایه چنین معالنه ای است که منازعه و کشمکش هر دوسوی ارتجاعی قطب بحران با تقویت مواضع همدیگر،قطب سوم ومنستقل جنبش آزادی،برابری و ضدامپریالیستی را درمنگنه روزافزونی قرارداده ومی دهد. بالبین همه درهم شکستن سیکل معیوب فوق ونفش آفرینی قطب مزبور بی تردید،نتها راه رهانی ازگرداب مرگبارفوق است. نباید فراموش کنیم که رودخانه خروشان از بهم پیوستن جویبارها وگره خوردن آن ها باهم پدیدارمی شود:آژان هزاران رشته مقاومت و مبارزه ای که هرروزوهرساعت درهرگوشه وکنارکشورشاهدش هستیم.

15-06-86-06-09-2007

## سه خبر از اوضاع کارگری ایران : 3 هزار کودک زیر 16 سال در کارگاه های ارومیه مشغول فعالیت هستند

به گزارش خیرگزاری فارس:

قلم مقام خاتنه کارگر آذربایجان غربی گفت: بیش از 3 هزار نفر از کودکان در کارگاه های کوچک مشغول به کار هستند، این درحالیست که قانون ممنوعیت کار کودکان زیر 16 سال به تصویب رسیده است.

همایون جابری از آزاد شد.

خبر اختصاصی وبلاگ کارگر:

همایون جابری ، از دستگیر شدگان روز ۱۸ مرداد، که در برابر منزل منصور اسالو بازداشت شده بود. پس از گذشت ۱ ماه از دستگیری، دیروز ۱۸ شهریور ماه با قرار وثیقه ۵۰ میلیون تومانی از زندان اوین آزاد شد.

ابراهیم مددی، نایب رئیس هیئت مدیره ی سندیکای کارگران شرکت واحد، همچنان در زندان به سر می برد و از تاریخ ۱۸ شهریور به اندرزگاه ۸ منتقل شده است.

کشته شدن یکی از کارگران شرکت خودرو

ناامنی محیط های کار پاز هم حادثه آفرید

روزپنجشنبه 15 شهریور1386 یکی از کارگران شرکت ایران خود در اثر سقوط پالت از روی لیفتراک جان خود را از دست داد.

علی اکبر شورگشتی کارگر انبار ریخته گری در اثر یک حادثه در جلو چشم همکاران خود به طرز فجیع کشته شد این کارگر قربانی سیاستهای غلط مدیریت شرکت که کار راندگی را به شرکتهای پیمانکاری سپرده است این شرکتهای بدون هیچگونه نظارتی و آموزشی و بدون رعایت استانداردهای راندگی در محیط کاری مشغول به کار هستند مرگ شورگشتی نشان داد هنوز محیط های کاری ناامن بوده و بازرسی وزارت کاری هیچگونه نظارتی بر آن ندارند. ما مرگ همکار عزیزمان علی اکبر شورگشتی را به همه همکاران و به خصوص خانواده محترم ایشان تسلیت گفته و از همکاران عزیز می خواهیم در مراسم بزرگداشت ایشان که روز دوشنبه ساعت 30/15 در کلاک کرج برگزار خواهد شد شرکت کنند.

جمعی از کارگران شرکت ایران خودرو - اخبار برگرفته از وبلاگ : کارگر